

نحوہ صبر

تالیف

میر سید شریف ابوالحسن علی بن محمد رحمہ اللہ

۷۷۰-۸۱۶ھ

مکتبہ الرشیدی
کراچی - پاکستان



نحو مبدع

تأليف

ميرسيد شريف ابوالحسن علي بن محمد الله

٧٧٠ - ٨١٦ هـ

طبعة مبدعة صممة مبدعة



اسم الكتاب : **خواتین**

تألیف : **میر شریفہ امین بیگم**

عدد الصفحات : **76**

السعر : **=/30 روبیہ**

الطبعة الأولى : **۱۴۳۲ھ / ۲۰۱۱ء**

اسم الناشر : **مکتبہ البشرا**

جمعية شودھری محمد علی الخیریہ (مسجلہ)

Z-3، اوورسیز بنکلوزجستان جوھر، کراتشی، پاکستان.

الهاتف : **+92-21-34541739, +92-21-37740738**

الفاکس : **+92-21-4023113**

الموقع على الإنترنت : **www.maktaba-tul-bushra.com.pk**

www.ibnabbasaisha.edu.pk

البريد الإلكتروني : **al-bushra@cyber.net.pk**

یطلب من : **مکتبہ البشرا، کراچی۔ +92-321-2196170**

مکتبہ الحرمین، اردو بازار، لاہور۔ +92-321-4399313

المصباح، ۱۶ اردو بازار لاہور۔ 042-7124656-7223210

بک لینڈ، ٹی پلازہ کالج روڈ، راولپنڈی۔ 051-5773341-5557926

دار الإخلاص، نزد قصبہ خوانی بازار پشاور۔ 091-2567539

مکتبہ رشیدیہ، سرکی روڈ، کوئٹہ۔ 0333-7825484

وأيضاً يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست

موضوع	صفحه
مشمولات مقدمه	۵
تقسیم لفظ	۷
تعریف جمله	۸
تعریف جمله انشائیة	۹
تعریف مرکب غیر مفید	۱۰
علامات اسم	۱۳
بیان در معرب و مبنی	۱۵
تعریف اسم غیر متمکن	۱۷
تقسیم اسم بر معرفه و نکره	۲۲
تقسیم اسم بر مذکر و مؤنث	۲۳
اقسام مؤنث	۲۴
تقسیم اسم بر واحد ثثنیه و جمع	۲۵
تعریف جمع تصحیح	۲۶
تقسیم اسم باعتبار اعراب	۲۷
اعراب مضارع	۳۲

باب اول در حروف عالمه

حروف عالمه در اسم	۳۵
حروف عالمه در مضارع	۴۰

باب دوم در عمل افعال

۴۴	معمولات فعل معروف
۴۵	تعریف معمولات فعل معروف
۴۸	اقسام فاعل
۴۹	تعریف فعل مجهول
۵۰	اقسام فعل متعدی
۵۱	اقسام ناقصه
۵۳	افعال مقاربه
۵۴	افعال مدح و ذم
۵۵	افعال تعجب

باب سوم در عمل اسماء عالمه

۵۷	اقسام اسماء عالمه
۶۳	بیان در توابع
۶۴	بیان در صفت
۶۵	بیان در تاکید
۶۶	بیان در بدل
۶۷	بیان در عطف بحرف
۶۸	بیان در عطف بیان
۶۹	بیان در منصرف و غیر منصرف
۷۰	اقسام حروف غیر عالمه

للمتقين، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله أجمعين.
 أما بعد بدارا اُرشدك الله تعالى که این مختصرے ست مضبوط در علم
 نحو که مبتدی را بعد حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات
 الفاظ از مصادر

= باشد که در اینجا صحیح باشد مستقل بودن مضاف الیه که قائم مقام مضاف ست از روئے معنی،
 چنانچه درین مصرع:

إن بی یا عتیق ما قد کفانی

که تقدیر یا ابن ابی عتیق بود، مضاف را حذف کرده، مضاف الیه را بالاستقلال قائم مقامش نمود.
 و در اینجا معنی هم بدون مضاف صحیح هست. و قیاسی آنست که در اینجا قیام مضاف الیه بجائے مضاف در
 معنی صحیح نشود، و آن گاه در فاعل می باشد، نحو: جاء ربك الآية أي أمر ربك، و گاه در مفعول
 به، چوں: ﴿وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلُ﴾ (البقرة: ۹۳) أي حب العجل ﴿وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ﴾
 (یوسف: ۸۲) أي أهل القرية، و گاه در مفاعیل اربعه باقیه و مبتدا و خبر و ذکر امثله هر یک طولی
 را می خواهد، و ظاهر آن حذف در ما نحن فیه سماعی ست، و درین مقام توضیحات دیگر از جهت الف
 و لام و اراده معنی لغوی از عاقبه و حذف موصوف نیز هست، بخوف اطناب نه نوشته شد.
 للمتقين: متقی در شرع آنرا گویند که نگاه دارد نفس خود را از مضرات اخروی.

اُرشدك: لفظ دعا را تیمنا بعبارت عربی که اشرف اللغات است و قرآن مجید در آن نازل شده
 آورده. اُرشد اگرچه فعل ماضی است از اِرشاد بمعنی راه نمودن بحق، لیکن ماضی در محل دعا
 معنی مستقبل پیدا کند، و نکته ماضی بر مضارع تفاؤل است، گویا متعلم راه بحق نموده شد در زمان
 گذشته. (کذا فی الشرح) مختصرے ست: اختصار ادائے مطلب کثیر بعبارت قلیل، بخلاف
 اقتصار که ضد آنست. علم نحو: و آن علمی ست باصول که دانسته شود بآنها ابدال او آخر کلمات که
 بنا و اعراب ست. لغت: بضم اول و فتح ثانی اصواتی که مردم اغراض خود را بدارا تعبیر کنند.

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راہ نماید، و زودی معرفت اعراب و بنا، و سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق اللہ تعالیٰ و عونہ.

فصل

بدانکہ لفظ مستعمل در سخن عرب برد و قسم ست: مفرد و مرکب. مفرد لفظی باشد تنہا کہ دلالت کند بر یک معنی، و آن را کلمہ گویند، و کلمہ بر سہ قسم است اسم چوں: رجل، و فعل چوں: ضرب، و حرف چوں: هل،

بآسانی: لفظ آسانی و زودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نوزد، و ہر اسان نکرد، و نیز نظر بریں کہ در ادائے مطالب ایں مختصر وقت بکار نبوده شد. (شرح) **سواد:** بالفتح عبارت از ملکہ خواندن و نقل کتاب و مانند آن. **توفیق:** توفیق در لغت بمعنی دست دادن کسی را بکارے، و در اصطلاح توجیہ الأسباب موافقا للمطلوب الخیر، و بعضے در توفیق معنی خیر را معتبر نکرده اند. بر موافقا للمطلوب اکتفا نموده اند، و الأول هو الصواب.

در سخن عرب: یعنی آنچه عربان در محاورات خود بزبان می آرند، و این اشارہ است بلفظ موضوع و احتراز ست از مہمل، چوں: جسق مسق. کذا فی الشرح. **تنہا:** بقید تنہا خارج شد مثل: عبد اللہ در حالت علیت کہ بجهت معرب بودنش با عرابین لفظ واحد نیست "کذا فی الشرح".

دلالت: بر یک معنی آنست کہ از جزء لفظ جزء معنی وے مستفاد نشود، ازین قید خارج شد مرکبات کلامیہ و غیر کلامیہ، مثل: زید قائم، و غلام زید، قائمہ، و بصری. **اسم:** و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی، و محتاج نباشد بکلمہ دیگر، در اں دلالت، و مقرون نباشد بہ یکی از ازنہ ثلاثہ.

فعل: و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی بدون احتیاج بکلمہ دیگر، مقرون نباشد بہ یکی از ازنہ سہ گانہ. **حرف:** و آن کلمہ ایست کہ در دلالت بر معنی محتاج باشد بکلمہ دیگر تا بواسطہ آن دلالت کند.

چنانکه در تصریف معلوم شده است. اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد. ^{ای علم صرف} و مرکب بر دو گونه است: مفید و غیر مفید. مفید آن است که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلب معلوم شود، و آن را جمله گویند و کلام نیز. پس جمله بر دو قسم است: خبریه و انشائییه.

فصل

بدانکه جمله خبریه آن است که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد، و آن بر دو نوع است، اول: آنکه جزء اولش اسم باشد، و آن را جمله اسمیه گویند، چوں: زید عالم یعنی زید دانا است، جزو اولش مسند الیه است، و آن را مبتدا گویند، و جزء دوم مسند است، و آن را خبر گویند. دوم آنکه جزو اولش فعل باشد، و آن را جمله فعلیه گویند، و جزو دوم مسند الیه

خبریه: از آنکه خبری دهد بر واقعه که در خارج یا نفس الامر بوده است. **انشائییه:** انشاء در لغت بمعنی احداث امری میکند، چوں: اضرب که معنیش احداث کن ضرب را، ولا تضرب یعنی حادث کن کف ضرب را. **قائلش:** از راه مجرد لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظه امور خارجییه مثل اعتماد بر صداقت متکلم، چوں قول شارع: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (الإخلاص: ۱) و یا اعتماد بر حس، چوں: السماء فوقنا، و مثل ذلك که درین صورت قائلش البته متصف بکذب نباشد.

مسند الیه: از آنکه جزو ثانی را باو نسبت کرده اند. **آن را مبتدا:** از آنکه در ابتدای کلام می باشد غالباً. **مسند:** یعنی نسبت کرده شده. **و آن را خبر:** از آنکه خبری دهد بحال مبتدا.

است، و آن را فاعل گویند، و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه آنچه بر و حکم کنند، و اسم مسند و مسند الیه تواند بود، و فعل مسند باشد و مسند الیه نتواند بود، و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه.

بدانکه جمله انشائیة آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، و آن بر چند قسم است: امر چوں: اضرب، و نهی چوں: لا تضرب، و استفهام چوں هل ضرب زید، و تمنی چوں لیت زیدا حاضر، ...

آیا زید حاضر است

بدانکه مسند: بدانکه حکم چهار معنی دارد، اول: محکوم به، دوم: نسبت رابطنی در میان محکوم علیه و به، سوم: تصدیق، چهارم: قضیه، این جامد معنی اول است. **اسم مسند:** بجهت استقلال بمعنی مطابق اسم، چنانچه زید عالم ظاهر ازان انحصار مسند و مسند الیه بودن اسم است ازیں لازم نیاید که هر اسمی برین صفت باشد، پس اسمی که دلالت بر ذات کند، چوں: زید مسند الیه خواهد بود، همچنین صفتیکه معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چوں: قائم در القائم فاضل، و صفتی که معنی وصفی آن را لحاظ کنند مسند خواهد بود، همچنین گفته اند، می توان گفت که هر اسمی مسند و مسند الیه می شود مگر بتاویل در بعض، چنانچه تواند و اشاره بدان می کند، پس هذا زید و زید هذا و زید اخوك، و بتاویل مستثنی بزید و مشار الیه هو اخوك باشد، و مسند بودن هر اسم خودش ظاهر است.

مسند الیه: و اگر گاهی مسند الیه در ترکیبی واقع شود او را تاویل کنند بسوئے اسم، چوں: تسمع بالمعبدي خیر من أن تراه که درین جا "تسمع" از جهت تاویل او با اسم یعنی سماعک مسند الیه واقع شده و از دست قوله تعالی: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ﴾ (البقرة: ۶) که "أُنْذِرْتَهُمْ" مبتدا واقع شده و خبرش "سواء" است، بجهت تاویل او یا نذارک. **حرف نه مسند:** بجهت عدم استقلال در معنی. **لیت زیدا:** [کاش می بود زید حاضر] اگر گوئی: که جز او لش حرف است =

و ترجی چوں لعل عمرا غائب، و عقود چوں: بعت و اشتریت، و ندا
چوں: یا الله!، و عرض چوں: ألا تنزل بنا فتصیب خیرا، و قسم
چوں، والله لأضربن زیدا، و تعجب چوں: ما أحسنه وأحسن به.

فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چوں قائل بر آن سکوت کند سامع را
خبرے یا طلبے حاصل نشود، و آن بر سه قسم است: اول: مرکب اضافی
چوں: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند و جزء دوم را مضاف الیه،

= پس جمله اسمیه و فعلیه بیچ نخواهد بود. گوئیم: مراد از جز مسند و مسند الیه است، و میدانی که حرف بیچ
نباشد، پس این جمله اسمیه است، و "لیت" برائے انشای تمنی بران داخل شد.

لعل عمرا: امیدست که عمر و غائب باشد. **بعت و اشتریت**: [فرو ختم و خریدیم یعنی حادث کردیم
بیچ و شراء را.] واضح باد که این هر دو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید
و فروخت بایع از مشتری و مشتری از بایع بگوید خبر نیستند، و احتمال صدق و کذب ندارند؛ و لهذا این
قسم را انشاء بصورت خبر گویند، بخلاف آنکه شخص در غیر وقت بایع آمده گوید: که بعت الفرس
چه درین وقت خبر خواهد بود. **عرض**: بدانکه عرض مقارب تمنی است؛ زیرا که عرض در
حقیقت و رغلائیدن باشد، و در غلائیدن شخص نمی باشد مگر بآن چیز که متمنی و محبوب او بود.

ألا تنزل: چرا فرود نمی آئی نزد ما تا برسی خیر و نکوئی را. **والله**: بخدا هر آئینه خواهیم زد زید را.
ما أحسنه: چه خوش است آنکه صاحب حسن کرده است زید را. **و أحسن به**: بچه مرتبه حسین
است زید.

و مضاف الیه همیشه مجرور باشد. دوم: مرکب بنائی، واو آنست که دو اسم رایجی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد، چوں: أحد عشر تا تسعة عشر که در اصل أحد و عشر و تسعة و عشر بوده است، واو را حذف کرد، هر دو اسم رایجی کردند، و هر دو جز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر که جزء اول معرب است. سوم: مرکب منع صرف، واو آنست که دو اسم رایجی کرده باشد و اسم دوم متضمن حرفی نباشد، چوں: بعلبك

مجرور: بحرف جر که مقدار است، و شرط تقدیر آنکه مضاف اسم باشد؛ زیرا که اگر فعل باشد حرف جر در مضاف الیه ملفوظ خواهد بود، چوں: مررت بزید، و این را تعبیر بجار مجرور کنند.

متضمن حرفی: شارح گوید: و نیز میان آن دو اسم نسبتی نباشد که مفهوم شود از یسایات ترکیبیه آنها، پس ازین مثل: عبد الله و تأبط شرادر حالت علمیت خارج شدند. می گویم: این هر دو متضمن حرف نیستند اما تأبط شرای پس ظاهر است، و همچنین عبد الله، چه مراد تضمن حرف آنکه معنی آن حرف یعنی جمعیت میان آن دو اسم فهمیده شود، چنانکه در أحد عشر و نه بعلبك هم درین قسم داخل باشد، و ظاهر که جمعیت میان "عبد" و "الله" مقصود نیست، پس داخل نخواهد بود تا برائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد.

مبنی باشد: اما بنائے جز و اول ازین دو جز پس بودن آخر آن در وسط کلمه بعد ترکیب، و اما بنائے جز و ثانی پس از جهت تضمن او حرف را که مبنی اصل است، و اما فتحه پس از جهت خفت و دور شدن ثقلیکه از جهت ترکیب دو اسم حادث شده. **معرب:** از آنکه مشابه بمضاف است بجهت سقوط نون، و اضافت از خواص اسم معرب است. **بعلبك:** نام شهر مرکب از دو کلمه یعنی "بعل" که نام بتی بود، و "بك" که نام بادشاهی بانی آن شهر.

وحضر موت کہ جزء اول بنی باشد بر فتح بر مذهب اکثر علماء، و جزء دوم معرب. بدانکہ مرکب غیر مفید ہمیشہ جزء جملہ باشد، چوں: غُلَامُ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَعِنْدِي أَحَدُ عَشَرَ دَرْهَمًا، وَجَاءَ بَعْلُكَ.

فصل

بدانکہ ہیج جملہ کمتر از دو کلمہ نباشد، لفظا چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ قَائِمٌ یا تَقْدِيرًا، چوں: اَضْرَبَ کَ اَنْتَ وَرَ وَمُسْتَرَسْتُ، وازین بیشتر باشد، و بیشتر

حضر موت: بفتح میم وضم آن نام شهرے و قبیلہ ایست، واین ہر دو اسم کہ واحدش گردانیدہ اند اگر خواہی مبنی کنی اول را بر فتح و ثانی را معرب کنی با عراب غیر منصرف، و اگر خواہی مضاف نمائی اول را بسوئے ثانی و معرب گردانی ہر دو را بچوبعلیک. **تقدیر:** بدانکہ تقدیر عبارتست از اعتبار چیزی در جائی بدون ذکر آن لفظا در آن مقام، و فرق درو، و در محذوف آنت کہ در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد کہ بسبب بعضی مقتضیات آن را در آنجا ذکر نمی کنند، و در تقدیر محض وجود اعتباری نفس الامر است کہ بعضی احکام لفظی بچوفاعل بودن و مؤکد بودن، و امثال آنکہ ہمہ از احکام لفظ است بران دلالت وارد. **انت:** و انت کہ ضمیر منفصل است بجہت تعبیر آن منوی مستعار آورده اند والا برائے منوی لفظی موضوع نکرده اند (شرح).

و بیشتر: گاہے از سہ کلمہ، چوں: ضرب زید عمرا، و گاہے از چہار، چوں: ضرب زید عمرا ضربا، و گاہے از پنج، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا، و گاہے از شش، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره، و گاہے از ہفت، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره امام الأمير، و گاہے از ہشت، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره امام الأمير تأديبا، و گاہے از نہ، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره امام الأمير تأديبا وسوطا، =

را حدی نیست. بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را بایکدیگر تمیز باید کردن، و نظر کردن که معرب است یا مبنی، و عامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است؟ تا مسند و مسند الیه پیدا گردد، و معنی جمله بتحقیق معلوم شود.

فصل

بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام

= وگاہ از ده، نحو: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا و سوطا را کبا، و بهمین نهج هر گاه ضم کنی باین همه توابع خمسہ در تمیز و غیره را.

الف و لام: [وجه تخصیص با اسم آنکه الف و لام برای تعیین معنی مستقل مطالبه ست، و چنین معنی جز اسم را نبود.] و آن زائد باشد که محض برای تحسین کلمات آرند، چون: الفتح و الکسر، و گاہ بسبیل شذوذ بر فعل هم داخل شود، شاعر گوید:

و من جُحِرَہ بِالشَّيْخَةِ الَّتِي تَقْصَعُ

یتقصع فعل مضارع است، و غیر زائده که افاده تعریف کند و جز بر اسم نیاید دو قسم است: اسمی بمعنی الذی کہ بر اسم فاعل و اسم مفعول آید، و حرفی و آن بر چهار نوع است: جنسی کہ بمابیت فقط قطع نظر از افراد اشارت کند، چون: الرجل خیر من المرأة، و استغراقی: کہ مشیر باشد بمابیت از حیثیت وجود آن در جمیع افراد، چون: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ﴾ (العصر: ۲)، و عہد خارجی کہ مشیر باشد بمابیت از حیثیت وجودش در ضمن فرد معین معلوم بمخاطب و متکلم، چون: ﴿فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ﴾ (الزمل: ۱۶)، یعنی موسی، و عہد ذہنی کہ مشیر باشد بمابیت از حیثیت وجود او در ضمن فرد غیر معین در خارج چون: ﴿وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنَبُ﴾ (یوسف: ۱۳) =

یا حرف جر در اولش باشد، چون: الحمد و بزید، یا تنوین در آخرش باشد،
مثال الف و لام مثال حرف جر
 چون: زید، یا مسند الیه باشد، چون: زید قائم، یا مضاف باشد چون:
 غلام زید، یا مصغر باشد، چون: قریش، یا منسوب باشد، چون: بغدادی
 یا شنی باشد، چون: رجلان، یا مجموع باشد، چون: رجال، یا موصوف
 باشد، چون: جاء رجل عالم، یا تائے متحرک بدو پیوند، چون:
 ضاربة. و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد، چون: قد ضرب،

= چه گرگ معین مراد نیست. و بدانکه حرف تعریف نزد سیبویه لام تنهاست، همزه جهت
 تعذر ابتدا بساکن افزودند، و مبرد گوید: همزه است برائے تمیز از همزه استفهام لام زیاده کرد
 ند، و مذهب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است؛ زیرا که کلمه یک حرفی ساکن که معنی مقصود
 داشته باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جار بردی". می گویم: که تنوین و نون ثنیه و تائے
 تانیث در ضربت و الف ثنیه و واو جمع و الف فاعل و یائے تصغیر و غیر آن برین توجیه وارد
 میشود که همه ساکن برای معنی مقصود است، ثانیل کن که جوابے بر آری.

حرف جر: که موضوع است برائے رسانیده معنی فعل به اسم. **مصغر:** چه معنی فعل و حرف قابل
 تصغیر نیست. **بغدادی:** منسوب بغداد و او را باغ داد پیش از آبادی گفتندی؛ از آنکه هر هفته
 نوشیر و ان عادل در ان باغ رفته مظلومان را با انصاف رسانیدے، بمرور ایام شهری آبادان شد،
 الف را از کثرت استعمال انداخته بغداد گفتند.

ثنی باشد: و اگر کسی توهم کند که ثنیه و جمع را از خواص اسم قرار داده و حال آنکه در فعل هم ثنیه
 و جمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل همیشه مفرد باشد و ثنیه و جمع آن هر گز نیاید، و آنچه
 بحسب ظاهر ثنیه و جمع معلوم می شود در حقیقت ثنیه و جمع فاعل اوست که ضمیر بار زاست، نه
 ثنیه و جمع فعل، و فاعل خود اسم است، پس این هم از علامات اسمی باشد.

یا سین باشد، چوں: سیضرب، یا سوف باشد، چوں: سوف
 یضرب، یا حرف جزم بود، چوں: لم یضرب، یا ضمیر مرفوع متصل
 بدو پیوند، چوں: ضربت، یا تائے ساکن، چوں: ضربت، یا امر باشد،
 چوں: اضرب، یا نهی باشد، چوں: لا تضرب. و علامت حرف آن
 است که هیچ علامتی از علامات اسم، و فعل درو نبود.

فصل

بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم است: معرب و مبنی. معرب آنست

سین: سین و سوف برای استقبال باشد، و خاص بر مضارع داخل شود.

سوف یضرب: قریب است که خواهد زد. **معرب:** بدانکه در تعریف معرب و مبنی آنچه مصنف
 ذکر کرده است محض برای تسهیل مبتدیانست، و الا در حقیقت این تعریف نیست، بلکه حکمی است
 از احکام معرب و مبنی، و آن هم شامل نیست جمیع اقسام معرب و مبنی را؛ چه زید در جاء زید بیشک
 معرب است و با آن نتوان گفت که آخرش بدخول عوامل مختلف شده؛ زیرا که قبل از دخول
 حرکت بر دال زید نبود که حالا بعد آمدن جاء در آن اختلاف واقع شده، بلکه در اینجا حدوث اعراب
 است که از قبل نبود کما صرح به عبد الرحمن الجاهلی فی شرح الکافیة، و همچنین زید مثلاً
 بدون ترکیب آن بعامل نزد ابن الحاجب و غیره مبنی است با آنکه صادق نمی آید بر آن که آخرش
 بدخول عوامل مختلف نیست؛ چه آخرش لا محاله عند الدخول مختلف خواهد شد، پس تعریف جامع
 مر معرب و مبنی را این است که هر چه مشابهت تام بحرف ندارد معرب است، و آنکه مشابهت تام
 بحرف دارد مبنی است، چنانکه مصنف هم درین رساله اشاره خواهد کرد.

که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چوں: زید در جاعنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و "زید" معربست، و ضمّه اعراب ست، و دال محل اعراب. و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چوں: هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکساں ست.

فصل

بدانکه جمله حروف مبنی ست، و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع بانو نهائے جمع مؤنث و بانو نهائے تاکید نیز مبنی ست. بدانکه

ثقیله و خفیفه

عوامل: مختلف العمل، و اگر متفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چوں: إن زیدا قائم، و رأیت زیدا قائما، و عمرو ضارب زیدا که زید همه جا منصوب ست. **عامل ست:** و همچنین رأیت، و بایء جار است. **چوں هؤلاء:** چوں جاعنی هؤلاء، و رأیت هؤلاء، و مررت هؤلاء.

مبنی ست: زیرا که معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت در آن متفق است. (شرح)
فعل ماضی: زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقودست، و وجه بنائش بر حرکت با آنکه اصل در بنا سکون ست این که مشابتهت با اسم دارد که بجائی آن واقع می شود، چنانکه گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر که این مشابتهت با اسم ندارد، و فتحه اختیار کردند؛ زیرا که اخف حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل مضارع: زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخوابد بجهت مشابتهت فعلن، و نون تاکید از شدت اتصال بمنزله جز و کلمه شد، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید، و اگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقه و اعراب بر مبنی لهذا ممتنع شد. (شرح)

اسم غیر متمکن مبنی است، و اما اسم متمکن معرب است بشرط آنکه در ترکیب واقع شود، و فعل مضارع معرب است بشرط آنکه از نونهای جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست، باقی همه مبنی است. و اسم غیر متمکن اسمی است که با مبنی اصل مشابهت دارد، و مبنی اصل سه چیز است: فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف، و اسم متمکن اسمی است که با مبنی اصل مشابه نباشد.

فصل

بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم است: اول: مضمرات، چوں:

اسم متمکن: معرب را اسم متمکن ازان گویند که تمکن بمعنی جائے دادن و قدرت دادن بر چیز است، و این اسم نیز جائے می دهد عامل خود را برای تغییر و تاثر در نفس خود، و جائے می دهد اعراب و تنوین را اگر منصرف باشد، و الا فقط رفع و نصب را اگر غیر منصرف باشد.

در ترکیب: و این مذهب ابن حاجب و غیره است، پس اسمائے معدوده مثل زید و عمرو و بکر بدون وقوع در ترکیب نزدش مبنی است، و ز مخشری صلاحیت استحقاق اعراب را اعتبار کرده گو با لفظ حاصل نباشد، پس اسمائے مذکوره نزد او معرب خواهند بود. (شرح)

دو قسم: قسمی از اسم که مشابهت تام بمبنی ندارد، و قسمی از فعل مضارع مجرد از نون جمع و تاکید باشد. **مضمرات:** [وآں اسمی است که وضعش برائے متکلم یا مخاطب یا غائب بود که ذکرش مقدم باشد لفظاً.] و سبب بنائے آنها اینکه مشابه بحرف اندر احتیاج بحر جے، چنانچه حرف بضمیمه خود. (شرح)

أَنَا مَنْ مَرَدُّ زَنْ، وَضَرَبْتُ زَدَمَ مَنْ، وَإِيَّايَ خَاصٌّ مَرَأً، وَضَرَبَنِي زَرَدٌ
مَرَأً وَلِي مَرَأً، اَيْنَ هَفْتَادُ ضَمِيرٍ اسْتَ، چهارده مرفوع متصل: ضَرَبْتُ
ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتُمْ
ضَرَبْنَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتُمْ، وچهارده مرفوع منفصل: أَنَا
نَحْنُ أَنْتَ أَنْتُمَا أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُمَا أَنْتُنَّ هُوَ هُمَا هُمْ هِيَ هُمَا هُنَّ،

وچهارده منصوب متصل: ضَرَبْنِي ضَرَبْنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمُ
زدمرا زدمارا زد ترا زد شما دو را

ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا
زد او را زد او را زد آن دو را زد او را زد آن دو را زد او را زد او را

ضَرَبْنَهُنَّ، وچهارده منصوب منفصل: إِيَّايَ إِيَّانَا إِيَّاكَ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمُ إِيَّاكَ

إِيَّاكُمَا إِيَّاكُنَّ إِيَّاهُ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهُنَّ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ، وچهارده مجرور
ایکت زن را

متصل: لِي لَنَا لَكَ لَكُمْ لَكُمُ لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا

لَهُنَّ. دوم: اسماء اشارات ذَا وَذَانِ وَذَيْنِ وَتَا وَتَيْنِ وَتَهُ وَذَهُ
آن یکم آن دوم آن همه مردان آن دو زن

وَذِهْيَ وَتِهْيَ وَتَانِ وَتَيْنِ وَأُولَاءِ بِهْ وَأُولَى بِقصر. سوم: اسماء

منصوب متصل: یعنی آنکه مفعول واقع شود، واین ضمائر بغیر فعل هم پیوند چوں اینی اینا إلخ.

إِيَّايَ: در ایایی و امثال آن اختلاف کثیر است، اما مختار آنکه ضمیر "ایا" است ولو الحق بر تکلم

وخطاب و غیره دلالت کند. (ش) مجرور متصل: این قسم متصل بحرف است، و متصل با اسم نیز

آید، چوں: غلامی غلامنا إلخ. (ش) اسماء اشارات: اسم اشاره اسمی است که وضعش برای

تعیین مشارالیه باشد. ذَا: سبب بنای آن مشابهت بحرف است؛ از آنکه بدون مشارالیه تمام نشود.

ذَانِ: برای تشبیه مذکر در رفع و ذین در نصب و جر، این اختلاف بسبب عوامل نیست بلکه وضع

برین رفته، و توافق صورت معرب اتفاقی است. (ش) نَا: هر شش بمعنی آن یک زن. [گفته

اند که "نا" اصل است که تشبیه از و آید و گویند: "ذی" اصل است بازای "ذا" و بعضی هر دو را اصل

قرار دهند. و "تی" در اصل "نا" بود الف را یا و ما قبل آن را مکسور کردند، و در "ته و ذه" یائے بی

و ذی بهابدل کردند، و در تھی و ذھی یائے دگر افزودند. (شرح) به: بد و قصر، و هر دو برای

جمع مذکر و مؤنث.

موصولہ الَّذِي الَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ وَاللَّذَيْنِ الَّتِي اللَّتَانِ وَاللَّتَيْنِ وَاللَّاتِي وَاللَّوَاتِي وَمَا وَمَنْ وَأَيُّ وَأَيَّةٌ وَالْفِ وَلَامِ بِمَعْنَى الَّذِي در اسم فاعل و اسم مفعول، چوں: ^{جمع مؤنث} الضَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ، و ذُو بِمَعْنَى الَّذِي در لغت ^{بمعنی الذي ضرب} ^{بمعنی الذي ضرب} بنی طے، نحو: جَاءَنِي ذُو ضَرْبِكَ. بدانکہ ^{بمعنی الذي ضرب} أَيُّ وَأَيَّةٌ معرب ست. چہارم: اسمائے افعال و آن بر دو قسم ست: اول: بمعنی امر حاضر، چوں: رُوِيَ وَبَلَهُ وَحِيْهْلٌ وَهْلَمَ. دوم: بمعنی فعل ماضی، چوں: هِيْهَاتَ وَشَتَّانَ

ما: بمعنی الذی برائے غیر عاقل و من برائی عاقل، و گاهی یکے بجائے دیگرے مستعمل میشود. **ای:** اگر گوئی: کہ **ای** و **ایة** معربست چرا مصنف آن را در اسم غیر متمکن کہ عبارت از مبنی ست ذکر کرده؟ گویم: کہ **ای** و **ایة** را چہار حالت است، در سہ حالت معرب است: یکی: آنکہ مضاف نباشد و صدر صلہ آن مذکور بود، چوں: **أَيُّ هُوَ قَائِمٌ**، دوم: آنکہ مذکور نبود، چوں: **أَيُّ قَائِمٌ**، سوئم: آنکہ مضاف باشد و صدر صلہ آن مذکور باشد، چوں: **أَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ**، چہارم: آنکہ صدر صلہ آن مذکور نباشد، چوں: **أَيُّهُمْ قَائِمٌ**، و درین صورت رابعہ مبنی است، لہذا ذکر کردہ آن را در مبنیات.

امر حاضر: چہار مثال ذکر کردہ، دو ازان برائے معنی امر متعدی، و دو ازان برائے معنی امر لازم. روید: بمعنی أمهل ترک کن. **بلہ:** بمعنی دع بگزار. **حیہل:** بمعنی إيت وأقبل.

هلم: **ای** **ایت** بیا. **فعل ماضی:** اگر گوئی کہ اسم فعل بمعنی مضارع ہم می آید چوں **أف** بمعنی تفنگی و بیقراری می کنم، و **اوه** بمعنی صاحب درد ہستم، پس مصنف چرا بر دو قسم اکتفا کردہ؟ گویم: ظاہر از جہت قلَّت امثله این قسم بر همان دو قسم اکتفا رفت.

پنجم: اسمائے اصوات، چوں: أَح أَح وَأَف وبخ ونخ وغاق.
 ششم: اسمائے ظروف ظرف زمان، چوں: إِذ وَإِذَا وَمَتَّى وَكَيْفَ
 وَأَيَّانَ وَأَمْسَ وَمَذَ وَمَنْذَ وَقَطْ

اسمائے اصوات: ایراد پنج مثال برائے اسمائے اصوات ایذان ست بسوئے عدت اقسام آنها، یکی: صوتیکہ خارج شود از دہان انسان وقت درد و شدت سرفہ بدون صنع، چوں: أَح أَح وَأَف، دوم: آوازے ست کہ وقت شادی و تعجب سر برزند، چوں: بَخ، و آن بفتح باو تشدید خائے معجمہ مفتوحہ، خواہ مکسورہ و گاہے بدون تشدید ہم آید، و گاہے مکرر می شود برائی مبالغہ، چوں: بَخ بَخ، و در حالت وصل بکلمہ دیگر بتنوین و کسر آید. سوم: آوازے ست کہ ہنگام ندائے حیوانات بر آید، چوں: نَح برائے خوانیدن شتر. چہارم: آوازے ست کہ وقت حکایت آواز جانوری یا چیزی دیگر پیدا شود، چوں: غَاق برائے آواز زراغ و حکایت آواز شمشیر وقت ضرب آن. بدانکہ تنوینیکہ درین اسماء آید تنوین مقابله و تنوین الحاق است نہ تنوین تمکن. **نَح:** برای خوابانیدن شتر. **کَیْفَ:** شیخ رضی گفتہ: کہ کیف را از ظروف شمارن مبنی ست بر مذهب انحفش: چہ او کیف را بمعنی علی جاہہ میگوید، و جاہ مجرور و ظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نزد انحفش ازید علی حال الصحة أم علی حال السقم؟ است و نزد سیبویہ اسم است نہ ظرف.

أَيَّانَ: بفتح ہمزہ و تشدید یا ظرف زمان ست ہمچو مَتَّى بمعنی آتِ حین و بکسر ہمزہ لغت سلیم ست، و بہر دو قراءۃ آمده است در قولہ تعالیٰ: ﴿أَيَّانَ مَرَسَاها﴾ (النازعات: ۴۲).

مَذَ: بدانکہ مَذَ و مَنْذَ گاہے رفع می کنند و گاہے جر، پس ہر گاہہ رفع کنند در آن وقت اسم و مبتدائی باشند نہ ظرف، و درین صورت مقارن ایشان یا ماضی باشد، پس معنی آنها اول المدة است، چوں: ما رأیتہ مَذَ یوم الجمعة، یا زمان حاضر پس معنی آنها جمع مدتست، چوں: ما رأیتہ مَنْذَ شہر، و ہر گاہہ جر کنند درین وقت ظرف باشند، پس مدخول آنها یا ماضی باشد، و درین =

و عوض و قبل و بعد، و قتیکہ مضاف باشند و مضاف الیہ محذوف منوی باشد، و ظرف مکان، چوں: حیث و قدام و تحت و فوق و قتی کہ مضاف باشند، و مضاف الیہ محذوف منوی باشد. ہفتم: اسمائے کنایات، چوں: کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث. ہشتم: مرکب بنائی، چوں: أحد عشر.

فصل

بدانکہ اسم برد و ضرب است: معرفہ و نکرہ، معرفہ آن ست کہ موضوع باشد برائے چیزے معین، و آن بر ہفت نوع ست: اول: مضمرات. چون ہو و غیرہ
دوم: اعلام چوں: زَیْدٌ وَ عَمْرٌو. و سوم: اسمائے اشارات. چہارم: چون ذا و غیرہ

= ہنگام بمعنی "من" یا زمان حاضر درین ہنگام بمعنی "فی" باشند، چنانچہ دریں ہر دو مثال مقدم، کذا ذکرہ جمال الدین بن المالک.

عوض: معنی عوض وقت مستقبل عموماً، و عوض مبنی بر ضمہ است از جہت قطع اضافت بہو قبل و بعد و قط مبنی است از جہت تضمن اولام استغراقیہ را، و ضمہ اش از جہت حمل او بر عوض است، کذا قال الرضی، و صاحب "قاموس" گفتہ: کہ عوض ظرف است بمعنی ابد بہر سہ حرکت آخر، و مبنی ست. **کیت و ذیت:** ہر دو بفتح تا بمعنی چنین و چنین.

مضمرات: ذکر نکرد امثلہ مضمرات و اعلام و اسمائے اشارات و موصولہ را برای اینکہ تفصیل ہر یک سابق گزشت.

اسمائے موصولہ، وایں دو قسم را مبهمات گویند. پنجم معرفہ بہ ندا،
چون ^{چون الذی و غیرہ} یارجل! ششم: معرفہ بالف ولام، چون: الرجل. ہفتم:

مضاف بہ یکی ازینہا، چون: غلامہ و غلام زید، و غلام ہذا،
و غلام الذی عندی، و غلام الرجل. و نکرہ آن است کہ موضوع
مضاف بسوئے موصول مضاف بذی اللام

باشد برائے چیزی غیر معین، چون: رجل و فرس. بدانکہ اسم بر دو
صنف است: مذکر و مؤنث، مذکر آنست کہ در علامت تانیث نباشد،
چون: رجل، و مؤنث آنست کہ در علامت تانیث باشد، چون: امرأة،
زن

و علامت تانیث چہار است: تا چون: طلحة، والف مقصورة، چون: حبلی،

و الف ممدودہ، چون: حمراء، و تائے مقدرہ، چون: أرض کہ در اصل
زن سرخ زن باردار زمین

مبہمات: چرا کہ اگرچہ اینہا عند الاستعمال بر معین دلالت می کنند؛ و لہذا در اقسام معرفہ معدود
شدہ اند، اما در اصل وضع ہنوز در معانی اینہا ابہام باقی است؛ چہ الذی و ذا صلاحیت دارند کہ باو
وصل و اشارہ کنند بہر مذکر و مفرد، و همچنین ذان و اللذان صالح است مر اشارہ و وصل را بہر
مثلیہ مذکر. **یکی ازینہا:** مگر بسوئے منادی، خواہ بحرف ندا باشد خواہ بدون آن کہ اضافت نہ کنند.
غلام زید: مضاف بسوئے علم. **مذکر آنست:** تعریف مذکر را مقدم کرد، از آنکہ مذکر اصل
واشرف است، و نیز تعریفش عدم است و عدم مقدم است بر وجود.

طلحة: بالفتح نام درختے و مردے. **الف مقصورة:** فرق در میان ہر دو الف آن است کہ بعد ممدودہ
ہمزہ زائد کنند، و بعد مقصورہ نہ، و مقصورہ ازان گویند کہ محبوس است از حرکات، و قصر در لغت
بمعنی حبس است، و وجہ تسمیہ ممدودہ ظاہر است کہ در از خواندہ می شود و حرکت می پذیرد.

أرضة بوده است بدلیل أریضة؛ زیرا که تصغیر اسماء را باصل خود برد،
 و این را مؤنث سماعی گویند. و بدانکه مؤنث بر دو قسم است: حقیقی
 و لفظی، حقیقی آنست که بازائے او حیوانے مذکر باشد، چوں: امرأة که
 بازائے او رجل است، و ناقة که بازائے او جمل است، و لفظی آنست که
 بازائے او حیوانے مذکر نباشد، چوں: ظلمة و قوۃ.
 بدانکه اسم بر سه صنف است: واحد و شنی و مجموع، واحد آنست که
 دلالت کند بر یک، چوں: رجل، و شنی آنست که دلالت کند بر دو
 بسبب آنکه الف یا یائے ما قبل مفتوح و نونی مکسوره باخرش پیوند،
 چوں: رجلا و رجلین،
 در حالت رفع در حالت نصب و جر در هر سه حالت

مؤنث سماعی: [از آنکه تانیث موقوف بر موارد سماع است.] و تانیث عقرب حکمی است؛ از آنکه
 حرف رابع حکم تائے تانیث دارد، و ازین جهت در تصغیر رباعی تا ظاهر نشود. **امرأة:** مثال مؤنث
 حقیقی اقوی و ناقة مثال مؤنث حقیقی ادنی است؛ و لهذا سار الناقة جائز باشد، و سار المرأة
 غیر جائز، و تانیث بهائم از ان سبب دون تانیث آدمی است که مؤنث بهائم مثل مذکر می باشد در
 اکثر اغراض، چنانچه برائے ذبح بز ماده و نر و اسب و اسب ماده برائے سواری یکسان است،
 و علی هذا القیاس. **ناقة:** ماده شتر یعنی اوثنی.

بسبب آنکه: ازین قید احتراز شد کلا و کلنا؛ چه این هر دو اگرچه دلالت بر تثنیه دارند مگر الف
 و نون و یا و نون نیست؛ لهذا اینساراشنی گویند. **باخرش:** از ضمیر شین که بسوئے مفرد راجع است
 احتراز است از اثنان و اثنان که الف و نون در اینسار آخر مفرد ضم نکرده اند گو بر معنی شنی دلالت
 دارند؛ چه مفرد این دو لفظ مسبوع نیست.

و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در
واحدش کرده باشند، لفظاً چون: رجال، یا تقدیراً، چون: فلك که
واحدش نیز فلك است بر وزن قفل، و جمعش هم فلك بر وزن أسد.
بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است: جمع تکسیر و جمع تصحیح، جمع تکسیر
آنست که بنائے واحد در سلامت نباشد،
جمع اسد بمعنی شیر

بسبب آنکه: ازین قید احتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست که دران تغییری کرده باشند،
لیکن برین تقدیر جمعی که از غیر لفظ مفرد باشد چون ألو جمع ذو وارد خواهد شد، پس یا تخصیص دعوی
کنند و یا اکثر را کل قرار دهند، یا بمجموع را در پله اعتبار جمعیت نسجند، و یا تقدیر را عامتر گویند.

تغییری: بدانکه تغییر در بنائے واحد وقت جمع تکسیر بر شش وجه است، یکی: تغییر بزیادت بر
مفرد بدون تغییر شکل، نحو: صنو و صنوان، دوم: تغییر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: نُحْمَة
و نُحْم، سوم: تبدیل شکل بے زیادت و نقصان حقیقی، نحو: أسد و أسد و تقدیرے، نحو: فلك،
چهارم: بزیادت از مفرد با تغییر شکل، چون: رجل و رجال، پنجم: بے نقصان یا بتغییر شکل،
چون: رَسُول و رُسُل، ششم: بزیادت و نقصان و تغییر شکل، چون: غُلام و غُلَمَان.

فلك: چه ضمه فائے فلك از حیثیتے که بر مفرد بود در جمع نیست، بلکه در جمع مشابه ضمه الف أسد
است، و در مفرد مشابه ضمه قفل. **باعتبار:** قید اعتبار لفظ از آنست که تصحیح و تکسیر جز در لفظ نباشد و با
معنی تعلق ندارد. **سلامت نباشد:** ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفس، و امور داخله دران
مثل حرکات و سکنات و نحو آن، یعنی تغییرش باعتبار ذات وی و امورے که در آن داخل اند
باشد، نه باعتبار امور خارجه ازان، پس منتقض نگرود بجمع سالم یعنی مسلمون؛ زیرا که بنائے
واحدش از روئے نفس خود متغیر نشده است، بلکه بسبب لحوق حروف خارجه زلده که او و نون =

چوں: رجال و مساجد. و ابنیہ جمع تکسیر در شلائی بسماع تعلق دارد،
 و قیاس را در و مجالے نیست، اما در رباعی و خماسی بر وزن فعال آید، چوں:
 جعفر و جعافر و جحمرش و جحامر. بحذف حرف خامس.
 و جمع التصحیح آنست که بنائے واحد در و سلامت ماند، و آن بر دو قسم است:
 جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائے ما
 قبل مکسور و نون مفتوح در آخرش پیوند، چوں: مسلمون و مسلمین.
 و جمع مؤنث آنست که الفے باتائے با آخرش پیوند، چوں: مسلمات.

= و یا و نون است، و لفظ مسلم چنانکه بود باقی است، و نیز منتقص نشود به مُصْطَفَوْنَ که در اصل
 مُصْطَفَوْنَ بود یا بجبهت تحرک و افتتاح ما قبل الف شده افتاد و صیغه متغیر نگردید، سبب عدم
 انتقاض آنکه تغییر واحد در آن بعد حصول جمعیت است، نه برائے حصول جمعیت.
 رجال و مساجد: چه در رجل و مسجد وقت جمع الف جمع فاصل شده. مجالے نیست: الا بر
 سبیل قلت، چنانکه عند الرجوع بسوئے تصریف معلوم شود. جعفر: نام مرد و ترززه و خر بوزه.
 جحمرش: [سرکنده پیر کلان سال]. این مذهب مشهور است، و بعضی زائد و شبیه بر زائد را حذف
 کنند هر جا که باشد، پس در جحمرش جحارش گویند بحذف میم که از حرف زائد است، و در
 فرزدق فرزاق گویند بحذف دال که تشبیه بناست که از حروف زوائد است، و شیخ رضی گفت: که
 این مذهب اقرب بصواب است من حیث الدراية وإن كان الأول أقرب من حیث
 الرواية. نون مفتوح: و کسر هاش اقل است.
 الفے باتائے با آخرش: بدانکه صفت مذکر غیر عاقل نیز بالف و تا جمع شود مطر مثل: صافنات
 جمع صافن و خالیات جمع خالی و غیر آن.

و بدانکه جمع باعتبار معنی برد و نوع است: جمع قلت و جمع کثرت، جمع قلت آنست که بر کم ازده اطلاق کنند، و آن را چهار بناست: أفعال مثل: أکلب، و أفعال چوں أقوال و أفعلة مثل: أعونة و فعلة چوں: غلمة، و دو جمع تصحیح بی الف و لام یعنی مسلمون و مسلمات. و جمع کثرت آنست که برده و بیشتر ازده اطلاق کنند و ابنیه آن هر چه غیر ازین شش بناست.

فصل

بدانکه اعراب اسم سه است: رفع و نصب و جر. اسم متمکن باعتبار وجوه

آن را چهار: و نزد بعضی از سه تاده اطلاقش روا باشد. **اکلب**: جمع کلب بمعنی سگ. **أعونة**: جمع عوان بالفتح بمعنی میانہ سال. **الف و لام**: الف و لام اگر استغراقی باشد برائے کثرت آید. **برده**: و گاه باشد که یکی بجائے دیگری مستعار شود باوجود آن دیگر، مثل قوله تعالی: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ (البقرة: ۲۲۸)، قروء: جمع قرء بمعنی حیض یا طهر باوجود جمع قلت وی که أفراء باشد.

رفع و نصب و جر: رفع علامت فاعلیت است، و نصب علامت مفعولیت، و جر علامت مضاف الیه، و مبتدا و خبر و امثال آن از مرفوعات ملحقات فاعل اند، پس در حکم او باشند، و حال و تمیز و غیره ملحقات است بمفاعیل، و مجرور بحرف جر ملحق بمضاف الیه. و رفع بفاعل و نصب بمفعول ازان مختص است که رفع ثقیل است و فاعل قلیل؛ چرا که یکے ست، و نصب خفیف ست و مفاعیل کثیر؛ زیرا که پنج هستند، پس ثقیل بقلیل و خفیف بکثیر دادند برائے جبر نقصان درو، چوں: برائے مضاف الیه علامتی باقی نماند ناچار جر باوداوند. (شرح)

اعراب بر شانزده قسم است، اول: مفرد منصرف صحیح چوں: زید.
 دوم: مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چوں: دلو. سوم: جمع مکسر
 منصرف چوں: رجال، رفع شان بضم ^{مقام} ^{در قبول اعراب} باشد و نصب بفتح و جر بکسره
 چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ وَدَلُّوْا وَرِجَالٌ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَدَلُّوْا وَرِجَالًا،
 وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلُّوْا وَرِجَالٍ. چهارم: جمع مؤنث سالم، رفعش بضم باشد
 و نصب و جر بکسره چوں: هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ
 وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ. پنجم: غیر منصرف، و آن اسمی است که دو سبب از

شانزده: اگر گوئی: که اعراب سه قسم ازین اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردد، پس تعدد
 اقسام وجوه اعراب را بشانزده قسم چه وجه است باید که چهارده قسم باشد؟ گوئیم: مراد از تعدد وجوه
 اعراب باقسام مذکوره آنست که محال اعرابات اسم متمکن شانزده محال اند که در آنها اسم متمکن
 معرب باعراب می شود، متحد باشند یا مختلف.

جاری مجرای صحیح: آن اسمی است که آخرش واو یا یای ماقبل ساکن واقع شود، پس آن مثل صحیح
 تعلیل نمی پذیرد؛ زیرا که حرکت بر حرف علت با سکون ماقبل ثقیل نیست.

رجال: زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات و جموع است، پس لائق آن باشد که
 اعراب آنها نیز اصل الاعراب که عبارت است از اعراب بالحرکه که در حالت جد لگانه بود باشد.

بکسره: از آنکه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است، و در انجا نصب را تابع جر کرده اند از وجهی
 که خواهی دانست؛ لهذا درین جا نیز نصب را تابع جر کردند. **دو سبب:** مراد از هر دو سبب عام
 است، حقیقه باشد یا حکما چنانچه در مؤنث بالف که در ان تانیث یک سبب است، و لزومش در
 حکم سبب دیگر، و همچنین جمع اقصی که جمیع یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

اسباب منع صرف درو باشد، و اسباب منع صرف نہ است عدل و وصف
 و تانیث و معرفہ و عجمہ و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائد تان،
 چوں: عُمَرُ وَاَحْمَرُ وَطَلْحَةُ وَزَيْنَبُ وَاِبْرَاهِيْمُ وَمَسَاجِدُ وَمَعْدِيكَرَبُ
 وَاَحْمَدُ وَعِمْرَانُ، ر فَعَش بضمه باشد و نصب و جر بفتح چوں: جَاءَ عُمَرُ
 وَرَأَيْتُ عُمَرَ وَمَرَرْتُ بِعُمَرَ. ششم: اسمائے ستہ کبیرہ در وقتیکہ مضاف
 باشند بغیریائے متکلم چوں: اَبُ وَأَخُ وَحَمٌّ وَهَنٌ وَفَمٌ.....
 پڑ برادر و تن

الف و نون زائد تان: صاحب "لباب" الف الحاق را نیز زائد کرده قائل بدہ سبب شدہ است،
 و بعضی مراعات اصل را ہم در مثل اُحمر اعتبار کرده یازدہ سبب می گویند، اما اشہر ہمین علل
 سبع است. **جر بفتح:** اسم غیر منصرف بفعل مشابهت دارد، و در فعل جر نیاید؛ لہذا در اینجا نیز
 حالت جری را تابع نصبی کردند. **کبیرہ:** ضد مصغرہ؛ چہ عند التصغیر اعراب شان بالحرکت
 باشد، چنانکہ اعراب بحرکت تقدیری عند الاضافت بسوئے یا خواہد آمد، تقول: جاءني أَخِيكَ
 ورأيت أَخِيكَ ومررت بِأَخِيكَ، وجاءني أَخِي ورأيت أَخِي ومررت بِأَخِي.

بغیریائے: در وقتیکہ موحد باشند؛ چہ اگر ثثنیہ جمع باشند باعراب آن معرب خواهند شد. (ش)
أب: این چہار منقوصات واوی ہستند، در اصل أَبُو وَاخُو وَاخُو وَاخُو وَاخُو بودند، واو آخر حذف
 کردہ شد خلاف قیاس. **حم:** آنکہ قریب زن باشد از جانب زوج او.

هن: من المرأة فرجها، شرمگاہ مرد و زن. **فم:** اجوف واوی است، اصل این فُوۃ بضم ف و فتح
 آن علی اختلاف القولین بود، ہا را محذوف کردند بخذف غیر قیاسی، چنانکہ حروف علت را محذوف
 می سازند؛ زیرا کہ ہا در خفا مشابہ حروف علت است، و اسم متمکن دو حرفی کہ دومی ازان واو باشد
 در کلام عرب نبود، پس واو را بمیم بدل کردند بجهت تقارب و ہر گاہ مضاف کردند واو را باز =

و ذو مال، رفع شان بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چوں: جاء أبوك
 و رأيت أباك و مررت بأبيك. هفتم: شنی چوں: رجلان. هشتم:
 كلا و كلتا مضاف بمضمر. نهم: اثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد
 و نصب و جر بیائے ما قبل مفتوح چوں: جاء رجلا و كلاهما
 و اثنان، و رأيت رجلین و كليهما و اثنین، و مررت برجلین و كليهما

= آوردند مثل نظائر وے. (شرح)

ذو مال: ذو لفیف مقرون است، اصله: ذوو بود، آخرش را حذف کردند منسیا و ما قبلش را
 اعراب گردانیدند. **و جر بیا:** زیرا که در اعراب مفرد و جمع مذکر سالم و تشنیه مناسبتی باقی باشد.
كلتا: مؤنث كلا، و كلا مثل عصا است یعنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا که اصلش كِلَو بود،
 و الف كلتا برائے تانیث است، و تا بدل ست از لام کلمه، یعنی واؤ که اصلش كِلَو بود چوں
 ذکر ی، بدل کرده شد بتا که علم تانیث است، و الف در كلتا گاهی ی می گردد و وقت اضافت
 بضمیر، چوں: رأيت كليهما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واؤ بتا تاکید برائے
 تانیث حاصل گردید.

رفع شان: زیرا که تشنیه و جمع مذکر سالم فرع مفرد است، پس باید که اعراب آنها نیز فرع
 اعراب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحرروف، و هر گاه حروف اعراب سه بود واؤ و الف و یا،
 و اعراب تشنیه و جمع شش سه برائے تشنیه و سه برائے جمع، و این اعراب سه گانه هر کدام را که
 ازین دو میدادند دیگر سه بدون اعراب باقی می ماند؛ لهذا تقسیم کردند بر هر دو، پس الف را
 برائے تشنیه دادند در حالت رفع، و واؤ را بجمع در حال رفع، و یا مشترک، مگر فرق کردند که در
 جمع ما قبلش را کسره دادند و در تشنیه فتح، و كلا و كلتا و اثنان و اثنتان و أولو و عشرون
 و اخواتش را هم با و ملحق کردند.

واثنین. دهم: جمع مذکر سالم چوں: مُسْلِمُونَ. یازدهم: أولو.
 دوازدهم: عَشْرُونَ تَا تِسْعُونَ رفع شان بواو ما قبل مضموم باشد،
 ونصب وجر بیائے ما قبل مکسور چوں: جَاءَ مُسْلِمُونَ وَأُولُو مَالٍ
 وَعَشْرُونَ رَجُلًا، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعَشْرِينَ رَجُلًا،
 وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعَشْرِينَ رَجُلًا. سیزدهم: اسم مقصور
 وآن اسمی است که در آخرش الف مقصوره باشد چوں: موسی.
 چهاردهم: غیر جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: غلامی، رفع
 شان بتقدیر ضمه باشد ونصب بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره، ودر لفظ
 همیشه یکمان باشند چوں: جَاءَ مُوسَى وَغَلَامِي، وَرَأَيْتُ مُوسَى
 وَغَلَامِي، وَمَرَرْتُ بِمُوسَى وَغَلَامِي. پانزدهم: اسم منقوص،
 وآن اسمی است که آخرش یائے ما قبل مکسور باشد چوں: قاضی،
 رفعش بتقدیر ضمه باشد ونصبش بفتح لفظی وجرش بتقدیر کسره چوں:

غیر جمع مذکر سالم: احتراز است از جمع مذکر سالم مضاف بسوئے یا که اعرابش هم خواهد آمد.
 بتقدیر ضمه: تقدیر اعراب بجهت تعذر لفظی است؛ چه الف حرکت نمی پذیرد و ما قبل یائے متکلم البته
 کسره می خواهد. فتحه وجر: چرا که الف و یائے متکلم حرکت قبول نکنند.
 یائے ما قبل مکسور: چه حرکات برهمچنین یاء ثقیل ترمی باشند؛ لما عرفت فی التصریف.
 بتقدیر ضمه: چه ضمه بر و او یاء ثقیل ترمی باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ الْقَاضِيَّ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَّ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيَّ، شانزدہم: جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: مسلمی، رفعش بتقدیر واؤ باشد، ونصب وجرش بیائے ما قبل مکسور چوں: هَؤُلَاءِ مُسْلِمِيَّ کہ در اصل مُسْلِمُونَ بود، نون باضافت ساقط شد، واؤ ویا جمع شدہ بودند و سابق ساکن بود، واؤ را بیا بدل کردند، ویا را در یا ادغام کردند مُسْلِمِيَّ شد، ضمہ میم را بکسرہ بدل کردند، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ.

برائے مناسبت یا مثال حالت نصب مثال حالت جزم مثال حالت جر

فصل

بدانکہ اعراب مضارع سه است: رفع ونصب وجزم، فعل مضارع باعتبار وجوہ اعراب بر چہار قسم است: اول:

القاضي: بالام تعریف، واگر بدون لام باشد رفع وجر بخذف یا وکسر ما قبلش بہ تنوین خواہد بود، ونصب بفتحہ لفظی باتوین. **بتقدیر واؤ:** زیرا کہ اگر در حالت رفعی مُسْلِمُوِيَّ بدون تعلیل گویند البتہ ثقیل باشد؛ چہ اجتماع واؤ ویا بحیثیتہ کہ اول آن ہر دو ساکن باشد ثقیل ست نزد ایشان. ولہذا تعلیل کنند، واگر ثقیل نہ بودے تعلیل نہ کردندے.

بیائے ما قبل مکسور: لیکن صورتش در احوال سه گانہ یکے ست، اما واؤ در حالت رفع از حقیقت خود خارج گشت و اعراب تقدیری شد، بخلاف حالت نصب وجر کہ یاد را آنہا اگر چہ مدغم در یا شد، لیکن بر حال خود باقی ست و از حقیقت خود خارج نشد. **جزم:** یعنی سکونے کہ بسبب عامل پدید آید، پس سکونیکہ برائے غرض وقف باشد خارج خواہد بود؛ چہ آن در ماضی ہم جائز ست.

صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برائے تشنیه و جمع مذکر و برائے واحد مؤنث مخاطبہ، رفعش بضمہ باشد و نصب بفتح و جزم بسکون، چوں: هُوَ يَضْرِبُ، وَلَنْ يَضْرِبَ، وَلَمْ يَضْرِبْ. دوم: مفرد معتل واوی چوں: يَغْزُو وَيَأْكُلِي چوں: يَرْمِي، رفعش بتقدیر ضمہ باشد، و نصب بفتح لفظی، و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَغْزُو وَيَرْمِي وَلَنْ يَغْزُو وَلَنْ يَرْمِي وَلَمْ يَغْزُ وَلَمْ يَرْمِ. سوم: مفرد معتل الفی چوں: يَرْضَى، رفعش بتقدیر ضمہ باشد و نصب بتقدیر فتح و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَرْضَى وَلَنْ يَرْضَى وَلَمْ يَرْضَ. چهارم: صحیح یا معتل باضماір و نونہائے مذکورہ، رفعشان

صحیح: کہ در آخرش حرف علت باشد، و آل اصطلاح نخیان ست، و صرفیان آل را صحیح خوانند کہ حرفی از حروف اصلیہ او حرف علت و امزہ و تضعیف نباشد. **محجور:** چہ درین صورت مانع از عامل نیست، بخلاف صورت تشنیه و جمع و مؤنث مخاطبہ. **برائے تشنیه:** چوں یضربان و تضربان. **جمع مذکر:** غائب و حاضر چوں: یضربون و تضربون.

هو یضرب: پس یضرب در هو یضرب مرفوع است، و رافع آل عامل معنویت کہ خلو از عوامل ناصبہ و جازمہ باشد، یا وقوع او موقع ضارب علی اختلاف القولین، **مفرد:** احتراز شد از تشنیه و جمع. **بحذف لام:** از انکہ واو یا مشابہت دارد بحركات، پس حذف بمنزہ حذف حرکات است. **بتقدیر ضمہ:** چہ الف واجب السکون است، و حرکت برو متعذر است. **نونہائے:** کہ نون تشنیه و جمع و مفرد مخاطبہ است.

بإثبات نون باشد، چنانکه در تشنیه گوئی: هُمَا يَضْرِبَانِ وَيَغْزُوَانِ
وَيَرْمِيَانِ وَيَرْضِيَانِ، ودر جمع مذکر گوئی: هُمْ يَضْرِبُونَ وَيَغْزُونَ وَيَرْمُونَ
وَيَرْضَوْنَ، ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی: أَنْتَ تَضْرِبِينَ وَتَغْزِينَ وَتَرْمِينَ
وَتَرْضِينَ، ونصب وجرم بخذف نون^{باشد}، چنانکه در تشنیه گوئی: لَنْ يَضْرِبَا
وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمِيَا وَلَنْ يَرْضِيَا وَلَنْ يَضْرِبُوا وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمُوا وَلَنْ
يَرْضُوا وَلَمْ يَضْرِبُوا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمُوا وَلَمْ يَرْضُوا، ودر واحد
مؤنث حاضر گوئی: لَنْ تَضْرِبِي وَلَنْ تَغْزِي وَلَنْ تَرْمِي وَلَنْ تَرْضِي وَلَمْ
تَضْرِبِي وَلَمْ تَغْزِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْضِي.

فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است: لفظی و معنوی، لفظی بر سه قسم است:
حروف و افعال و اسماء، و این را در سه باب یاد کنیم إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

بإثبات نون: چه این نون عوض رفع است، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالت جزمی و نصبی.
هما إلخ: در ایراد چهار چهار مثال برائے تشنیه و جمع و مؤنث مخاطب ایمائے ست بر آنکه این اعراب
مضارع برائے تشنیه و جمع و مؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صحیح و معتل خواه و اوای باشد خواه یائی
خواه الفی در همه یک حال است. **یرضیان:** مثال معتل الفی باعتبار واحدش که یرضا بالف بود.

باب اول در حروف عالمه و در دو فصل است

فصل اول

در حروف عالمه در اسم، و آن پنج قسم است: قسم اول حروف جر و آن هفتده است: با و من و الی

حروف عالمه: وجه تقدیم یکے بر دیگرے اکثریت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر، چنانکہ در اقسام ہر یکے معلوم شود کہ حروف سی و شش قسم است و فعل ہفت قسم و اسم دہ قسم. اگر گوئی: پس ہفت را بردہ چرا مقدم کردند؟ گویم: از انکہ فعل اصل است در عمل و اسم بمشابهت وے عمل می کند، پس فرع وے باشد. **اسم:** و آن دو نوع است: عامل در مفرد و عامل در جملہ، و این ہشت حروف است کہ مصنف ترک کردہ، اما عامل در مفرد دو نوع است، جار و ناصب، اما جار ہفدہ حروف اند چنانکہ می آید، اما ناصب پس ہفت حروف اند، پنج از آنہا مصنف دریں کتاب ذکر کردہ و دو از ان ترک نمودہ، وجہش در آخر بحث نواصب مذکور خواہد شد **إن شاء اللہ تعالیٰ**. (شرح) **با:** و آن برائے چند معنی آید، چوں: الصاق حقیقی و مجازی، و تعدیہ و سببیت و مصاحبت، و ظرفیت و استعلاء و قسم، و استعانت و مقابلہ و زائدہ و بمعنی من و الی و غیر از انکہ تفصیل و ایراد و امثلہ ہر یک طوے میخواید. **من:** معنی مشہورش ابتدائے غایت است: زمانی چوں: صمت من يوم الجمعة، و مکانی نحو: سرت من البصرة، و علاقش صحت ایراد الی است در مقابلہ آن چوں: الی الکوفة، و می آید برائے تبعیض و تبیین و تعلیل و فصل و بدل و تخصیص، و بمعنی با و علی و فی و عن و عند، و زائدہ و قسمیہ و غیر آن، و امثلہ در مبسوطات است. **الی:** برائے انتہائے غایت زمانی و مکانی و غیر آنست، چوں: سرت الی الکوفة، ﴿أَتَمُّوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾ (البقرة: ۱۸۷) و قلبي إليك، و می آید بمعنی مع نحو: ﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾ (النساء: ۲).

وَلَكِنَّ حَرْفَ اسْتِدْرَاكِ، وَلَيْتَ حَرْفَ تَمْنِيٍّ، وَلَعَلَّ حَرْفَ تَرْجِيٍّ.
 سوم: ما ولا المشبهتان بـ "ليس"، وآن عمل ليس می کنند، گوئی: ما
 زَيْدٌ قَائِمًا، زید اسم ماست وقائما خبر او. چهارم: لائے نفی جنس، اسم
 این لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چوں: لَا غُلَامَ
 رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ، واگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتح چوں:
 لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ، واگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم
 باشد، ولا ملغی باشد یعنی عمل نکنند، وآن معرفه مرفوع باشد بابتداء،
 چوں: لَا زَيْدٌ عِنْدِي وَلَا عَمْرُو، واگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با
 نکره دیگر در و پنج وجه رواست چوں: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ
 وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
 بِنَایِ هر دو بر فتح

حرف استدراک: یعنی برائے دفع و ہے کہ پیدای شود از کلام سابق.

پنج وجه: اول: فتح هر دو از آنکه "لا" برائے نفی جنس است. و دوم: رفع هر دو از آنکه "لا" بمعنی ليس
 است. سوم: فتح اول از آنکه "لا" برائے نفی جنس است و رفع ثانی از آنکه "لا" بمعنی ليس است،
 چهارم: عکس آن. پنجم: فتح اول و نصب ثانی برائے آنکه "لا" در ثانی زائده است و ما بعدش معطوف
 بنا بر اول است پس محلا منصوب باشد. لا حول: [بر تنوین مرفوع و ثانی بر فتح.] یعنی رفع هر دو
 بر همین قراة خوانده شد قوله تعالى: ﴿لَا يَنْفَعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ﴾ (البقرة: ۲۵۴). بر رفع هر دو.

لا حول: بنائے اول بر فتح و ثانی بر تنوین منصوب.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. پنجم: حروف ندا و آں پنج ست: یا و آیا و هیا و آی، و ہمزہ مفتوحہ، و ایں حروف منادائے مضاف را بنصب کنند، چوں: یا عبد اللہ! و مشابہ مضاف را چوں: یا طالعا جبلا! و نکرہ غیر معین را، چنانکہ اعمی گوید: یا رجلا! خذ بیڈی، و منادائے مفرد معرفہ مبنی باشد بر علامت رفع،

مشابہ مضاف: وجہ شبہ آنست کہ طالع بدون جبل و امثال آن تمام نشود چہ صعود را محلی باید چنانکہ مضاف بدون مضاف الیہ اتمام نپذیرد. یا رجلا: اے مرد بگیر دست من. **منادائے مفرد:** وجہ بنائے منادائے مفرد وقوع اوست در موضع مبنی کہ کاف اسمی است: زیرا کہ یا زید در معنی ادعواک است، و ایں کاف مشابہت بکاف حرفی جاہ دارد و در بنائے خود بر یکت حرف: لہذا کاف اسمی را مبنی کردند، و ہر اسم کہ موضعش واقع شد در ان حال کہ مفرد ہم باشد آن را نیز مبنی کردند، و از قید مفرد احتراز است از مضاف و مشابہ بالمضاف: چہ ایں اسم اگرچہ در موضع کاف اسمی واقع است اما چوں جانب اعراب و تمکن در ان از جہت اضافت قوی ست؛ لہذا بنا را در ومد خل نشد، و یا آنکہ گویم: کہ ایں اسم مضاف گو در محل کاف واقع است اما چوں مشابہت تامہ با و ندارد، و از آنکہ ایں کاف لفظا مفرد است و ایں اسم مفرد نیست؛ لہذا مبنی نشد، و اما وجہ بنائے منادی مفرد بر حرکت پس گویا آنست کہ منادی را ہنوز لمحہ اعراب ست.

علامت رفع: [کہ ضمہ در مفرد محض والف و نون در تثنیہ و واو و نون در جمع بودہ است، و ایں اولی از آنست کہ در عبارت بعضی نحویین واقع شدہ کہ مبنی بر ضمہ شد؛ چہ ظاہر ایں تثنیہ و جمع را شامل نیست مگر بتکلف] از جملہ حرکات ضمہ را اختیار کردند نہ فتح را برائے فرق در حرکت معرب و حرکت مبنی در اسم غیر منصرف و تھے کہ منکر گردیدہ باشد، مثل یا اَحْمَرَ بِالْفَتْح، و نہ کسرہ را؛ تا ملتبس نشود با سنے کہ مضاف باشد بسوئے یا ئے متکلم، و یا را حذف کردہ باشند؛ =

چوں: یا زید! یا زیدان! ویا مسلمون! ویا موسی! ویا قاضی! بدانکہ اے و ہمزہ برائے نزدیک ست، وایا و ہیا برائے دور ویا عام ست۔

= اکتفاء بالكسر، نحو: یا غلام بکسر میم۔ (شرح)

یا زید: در ایراد پنج مثال اشارہ لطیف ست بسوئے آنکہ علامت رفعی در منادائے مفرد گاہے ملفوظ باشد، وآن در مفرد صحیح است، واین علامت رفع یا ضمه خالص است، چنانچہ یا زید!، یا الف و نون است چنانچہ یا زیدان! یا او و نون ست چنانچہ یا مسلمون! و گاہے مقدر باشد، وآن یاد در اسم مقصور است چوں: یا موسی! ویا فتی! ویا در منقوص چوں: یا قاضی! ویا داعی! واین است مذہب جمہور نحات، واما یونس در منقوص یا راحذف می کند و عوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضی۔

یا عام ست: [اے برائے نزدیک و دور ہر دو مستعمل شود۔] و جار اللہ ز محشری گفتہ: کہ یاء نیز برائے دور است، واین قول مرجوحست؛ چہ شائعست یا اللہ! یا رب! و نیز ظاہر ست کہ خداوند تعالی اقرب ست از شہر گ گردن کہ مایہ حیات ست، پس این را بلا دلیل برائے بعید گرفتن و باز درین امثلہ تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ ولہذا مذہب صافی کہ از غبار تکلف دور باشد اختیار کردہ فرمود کہ یاء عام ست قریب و بعید را۔

فصل دوم

در حروف عالمه در فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول

حروفیکه فعل مضارع را بنصب کنند، و آن چهار است: اول: اَنْ چوں: اُرَيْدُ اَنْ تَقُوْمَ، و اَنْ با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اُرَيْدُ قِيَامَكَ، و بدین سبب او را مصدریه گویند. دوم: لَنْ چوں: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، و لَنْ برائے تاکید نفی است. سوم: كَيّ چوں: اَسْلَمْتُ كَيّ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ. چهارم: اِذَنْ چوں: اِذَنْ اُكْرِمُكَ در جواب کسے که گوید: اَنَا اَتِيكَ غَدًا. و بدانکه اَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را بنصب کند: حَتّٰی نَحُو: مَرَرْتُ حَتّٰی اَدْخُلَ الْبَلَدَ، و لام مجد نحو:

حروف عالمه: بدانکه حروف عالمه دو قسم دیگر است، یکی: اِلا استثنائیه، دوم: وَاو بمعنی مع، و مصنف شاید هر دو را برائے آن ذکر نکرد که اول در قول او: لا حول ولا قوه الا بالله، و دوم در مفعول معه فهمیده می شود. (ش) **اَسْلَمْتُ:** اسلام آوردم تا که داخل شوم جنت را.

لام مجد: نامیده شد این لام بلام مجد برائے ملازمت این بنفی؛ چه این بدون نفی كَانَ مستعمل نمی شود. و فرق درین و لام "کي" که ذکرش می آید هم لفظی است و هم معنوی، اما لفظی آنست که این لام می آید بعد نفی كَانَ، بخلاف لام "کي"، و اما معنوی آنست که لام "کي" بمعنی تعلیل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام که محض برائے تاکید نفی است، کذا في "المنهل".

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، وَاو بمعنی إِلَى أَنْ يَا إِلَّا أَنْ نَحْو: لِأَلْزَمَكَ أَوْ
 تُعْطِينِي حَقِّي، وَاو الصرف ولام کی، وفا که در جواب شش چیز.....

ما كَانَ اللهُ: هر آینه نیست خداوند که عذاب کند ایشان را. لِأَلْزَمَكَ: هر آینه ملازم خواهم ماند ترا تا اینکه بدی حق مرا، یا مگر ندی حق مرا.

وَاو الصرف: عبارت ست از واوے که مدخولش صلاحیت اعاده چیزے که بر سر معطوف علیه بود نداشته باشد، چنانچه در قول شاعر:

لَا تَنْهَ عَنْ خُلُقِي وَتَأْتِي مِثْلُهُ عَارٌّ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ

مدخول وَاو صرف یعنی "تأتي مثله" صلاحیت اعاده لائے نمی ندارد بسبب اختلال معنی؛ زیرا که درین وقت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خواهد بود؛ چه مقصود شاعر این است که باز مدار از خلق بد دیگران را و تو خود مرتکب آن باشی و او را می کنی؛ چرا که اگر همچنین خواهی کرد ننگ و عار عظیم بر تو عائد خواهد شد، و اگر لائے نمی را بران آریم معنی چنین شود: که باز مدار از خلق بد دیگران را و تو خود میار آنرا که این باعث ننگ و عار است، و این هرگز مقصود نیست، بلکه خلاف واقع است؛ چه لحوق ننگ و عار در صورتیست که دیگران را از منہیات و اخلاق رذیله باز دارد و خود مرتکب آن شود، کقولہ تعالی: ﴿اتَّقُوا النَّاسَ بِالْبَيْتِ وَتَسْخَرُونَ أَنْفُسَكُمْ﴾ (البقرة: ۱۷۷) نه در آنکه نه خود مرتکب منہیات شود و نه دیگران را از آن باز دارد. و از اینجا دانستی وجه تسمیه آن بَوَاو صرف چه صرف در لغت بازداشتن از چیزی باشد، و این واو نیز معطوف علیه را از اعاده معطوف بازمی دارد، فاحفظه؛ فإنه شيء عزيز. لام کی: ای لامیکه بمعنی کی یعنی برائے سببیت باشد، چوں: أسلمت لأدخل الجنة.

در جواب شش: مقید نکرد فار ابفائے سببیه چنانکه در کتب قوم یافته می شود؛ لکان الاختلاف فیها، بعضی این فارا برائے عطف و سبب هر دو گویند، و بعضی دیگر ازینا شیخ رضی است محض برائے سبب گویند نه عطف.

ست: امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و أمثلتها مشهورة.

قسم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، و آن پنجست: لم و لما و لام امر و لائے نهی و إن شرطیه، چوں: لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلَيَنْصُرْ وَلَا تَنْصُرْ وَإِنْ تَنْصُرْ أُنْصُرْ. بدانکه "إِنْ" در دو جمله رود، چوں: إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا. و "إِنْ" برائے مستقبل است اگرچه در ماضی رود چوں: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، و اینجا جزم تقدیری بود؛ زیرا که ماضی معرب نیست. و بدانکه چوں جزائے شرط جمله اسمیه باشد،

امر و نهی: در امر و نهی دعاهم داخل است نحو: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي فَأَفُوزَ، وَلَا تَوَاحِدْنِي فَأَهْلِكَ.
نفی: تخصیض در نفی مندرج است نحو: ﴿لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَهُهُ الْمَلِكَ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا﴾ (الفرقان: ۷).
عرض: و آنچه واقع است بر صیغه ترجی دریں مندرج است نحو: ﴿وَلَعَلِّي أَمْلِكُ الْأَمْثَالَ أَنْبَاءَ السَّمَاوَاتِ فَأُطْلِعَ﴾ (غافر: ۳۶، ۳۷) بالنصب.

أمثلتها: امر چوں: زُرْنِي فَأَكْرَمَكَ، و نهی چوں: لَا تَسْتَمْنِي فَأَهْلِكَ، و نفی نحو: مَا تَأْتِينَا فَيَحْدَثْكَ، و استفهام نحو: أَيْنَ يَبُوءُكَ فَأَرْوِرْكَ، و تمنی نحو: لَيْتَ لِي مَالًا فَأُنْفِقَ مِنْهُ، و عرض، نحو: أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَنُصِيبَ خَيْرًا. مشهورة: در بعض نسخ امثله هر يك داخل كتاب است.

لم و لما: هر دو برائے نفی فعل مضارع است، و آن را بعضی ماضی گردانند، لیکن لما مختص باستغراق است، یعنی از وقت انقضاء تا وقت تکلم جمیع ازمنه ماضیه را احاطه می کند نحو: ندِمَ زَيْدٌ وَلَمَّا يَنْفَعُهُ النَّدَمُ، یعنی انتقالی نفع ندامت مستمرست تا وقت تکلم.

یا امر، یا نہی، یا دعا فادر جزا آوردن لازم بود، چنانکہ گوئی: **إِنْ تَأْتِنِي**
فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَأَكْرَمُهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهْنُهُ،
وَإِنْ أَكْرَمْتَنِي فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا.
 اگر بیاید ترا عمرو

فادر جزا: سبب دخول فادرین جزاها آنست کہ حرف شرط درین موضع تاثیر ندارد در جزا، پس
 محتاج شدند برابط فا، و تفصیل عدم تاثیر درین موضع از کتب مطبوعہ این فن باید دریافت.
فلا تهنه: پس خوار مدار او را.

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست، و افعال در افعال بر دو گونه است: قسم اول: معروف، بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی فاعل را بر رفع کند، چوں: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرُو، و شش اسم را بنصب کند، اول: مفعول مطلق را چوں: قَامَ زَيْدٌ قِيَامًا وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا. دوم: مفعول فیہ را چوں: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ فَوْقَكَ. سوم: مفعول معہ را چوں: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجَبَاتُ أَيَّ مَعَ الْجَبَاتِ. چهارم: مفعول لہ را چوں: قُمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا. پنجم: حال را چوں: جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا. ششم: تمیز را وقتیکہ در نسبت فعل بفاعل ابہامی باشد چوں: طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا، اما فعل متعدی مفعول بہ را بنصب پوشیدگی

سج فعل: متصرف باشد یا غیر متصرف چوں: عَسَى وَكَادَ، تمام باشد یا ناقص چوں: كَانَ وَصَارَ.
فعل معروف: ای فعلیکہ منسوب باشد بفاعل جلی یا خفی، یعنی ظاہر یا مضمّر، و آنرا معلوم ہم گویند.
مفعول مطلق: وجہ تسمیہ آنست کہ اطلاق صیغہ مفعول بر اں صحیح است بے آنکہ مقید شود بہ باء و فی ومع ولام، بخلاف چہار مفاعیل دیگر. **صمت يوم الجمعة:** [روزہ داشتہم بروز آدینہ.] مثال فعل لازم با ظرف زمان. **جاء البرد:** آمد سرما مقارن جبہا. **قمت إكراما:** [مثال فعل لازم.] ایستادم برائے بزرگی زید. **جاء زید:** بیاید زید در اں حالے کہ سوار بود.

طاب زید نفسا: [خوش شد زید از روئے نفس.] مثال تمیزیکہ از نسبت فعل بفاعل رفع =

کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و این عمل فعل لازم را نباشد.

فصل

بدانکه فاعل اسمی است که پیش از وے فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان اسم، چوں: زَيْدٌ در ضَرَبَ زَيْدٌ، و مفعول مطلق مصدرے است که واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد،

= ابهام کرده، اما مثال آنچه از نسبت شبه فعل بفاعل رفع ابهام کند و آن چند چیز است: یک اسم فاعل چوں: الحوض ممتلئ ماء. دوم: اسم مفعول نحو: الأرض مفجرة عيونا. سوم: صفت مشبه چوں: حسن وجهها. چهارم: اسم تفضیل چوں: زيد أفضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجبني طيبة أبا. ششم: آنچه در معنی فعل باشد نحو: حسبك زيد رجلا. هفتم: آنکه در اضافت ابهامی باشد نحو: أعجبني طيبة علما، و تمیز صفت مشتق نیز باشد، چوں: لله دره فارسا، و احتمال حال نیز دارد. (شرح)

نباشد: چرا که مفعول به نمی خواهد. بر طریق: احتراز است از مفعول مالم یسم فاعله و سائر مفاعیل. بدان اسم: برابر است که آن فعل صادر از آن اسم باشد چوں مثال مذکور، یا نباشد چوں: ماتَ زَيْدٌ، وَ طَالَ عَمْرُو. (شرح) ضَرَبَ زَيْدٌ: ضرب فعل است که منسوب است بسوئے زید و قائم است بزید. مفعول مطلق: و آن بر سه نوع است: یکے برائے تاکید چنانچه گزشت. دوم برائے نوع چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بكسر جیم یعنی نشستم یک نوع نشستن. سوم برائے عدد چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بفتح جیم یعنی نشستم یک جلسه، و گاهی لفظ مفعول مطلق مغایر لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چوں: قعدت جلوسا، یا بحسب الباب چوں: أنبتہ الله نباتا. (شرح) بمعنی آن فعل: احتراز است از مثل ضربته نادید که در انجا مفعول له است.

چوں: ضَرْبًا در ضَرْبْتُ ضَرْبًا، وَ قِيَامًا در قُمْتُ قِيَامًا. و مفعول فیہ اسمے ست کہ فعل مذکور در واقع شود، و اورا ظرف گویند، و ظرف بر دو گونه است: ظرف زمان چوں: یَوْمَ در صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ، و ظرف مکان چوں: عِنْدَ در جَلَسْتُ عِنْدَكَ. و مفعول مع اسمے ست کہ مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چوں: وَالْجَبَاتِ در جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجَبَاتِ اُی مع الْجَبَاتِ، و مفعول لہ اسمے ست کہ دلالت کند بر چیزے کہ سبب فعل مذکور باشد چوں: اِکْرَامًا در قُمْتُ اِکْرَامًا لِّزَيْدٍ، و حال اسمی است

اسمے ست: و اسم مذکور مصاحب فاعل یا مفعول آن فعل باشد، و آن فعل خواہ لفظا باشد چنانکہ گزشت، خواہ معنی چوں: مَالِكٌ وَ زَيْدًا وَ مَا شَأْنُكَ وَ عَمْرًا بمعنی ما تصنع و ما تلبس، و آن مصاحبت یعنی مشارکت در زمان واحد باشد کہ مودائے واو بمعنی مع ست چوں: سِرْتُ وَ زَيْدًا اُی فِی زَمَانٍ وَاحِدٍ، و گاہے با وحدت زمانی اتحاد مکانی ہم باشد چوں: لَوُتِرَ كَيْتُ النَّاقَةِ وَ فَصِيلَتُهَا لِرَضْعَتِهَا اگر گزاشته شود شتر ماده و بچہ آن ہر آئینہ شیر نوشاند او را، یعنی در مکان واحد و زمان واحد.

الجبات: جرتائے الجبات بجهت آنست کہ جمع مؤنث سالم جبة است، و در جمع مؤنث سالم نصب تابع جری باشد. **سبب فعل:** و آن بر دو گونه است: یکے: آنکہ برائے تحصیل وے فعل کردہ باشند چوں: ضَرْبَتْهُ تَأْدِيبًا پس ضرب برائے تحصیل تأدیب ست. دوم: آنکہ بسبب وجود او فعل کردہ ست چوں: فَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جَبْنًا، پس قعود از حرب بسبب بودن جبن، نہ برائے تحصیل آن.

نکره که دلالت کند بر هیأت فاعل چوں: رَاكِبًا در جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا، یا
 بر هیأت مفعول چوں: مَشْدُودًا در ضَرَبْتُ زَيْدًا مَشْدُودًا، یا بر هیأت
 هر دو چوں: رَاكِبَيْنِ در لَقِيتُ زَيْدًا رَاكِبَيْنِ، و فاعل و مفعول را ذوالحال
 گویند، و آن غالباً معرفه باشد، و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند،
 چوں: جَاءَنِي رَاكِبًا رَجُلٌ. و حال جمله نیز باشد، چنانچه رَأَيْتُ الْأَمِيرَ
 وَهُوَ رَاكِبٌ. و تمیز اسمی است که رفع ابهام کند از عدد چوں: عِنْدِي

هیأت فاعل: حقیقت یا حکماً؛ تا مفعول مالم یسم فاعله را شامل باشد، و گاهی حال بر هیأت مضاف
 الیه دلالت کند نحو: ﴿بَلْ مَلَأْنَا إِبْرَاهِيمَ حَنِيْفًا﴾ (البقرة: ۱۳۵) و ﴿أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا﴾
 (الحجرات: ۱۲) و علامتش صحت وضع مضاف الیه مقام مضاف است. **راکبین:** حال ست از تائے
 متکلم که فاعل فعل ست و از زید که مفعول به است.

معرفه: زیرا که ذوالحال در معنی محکوم علیه است و اصل در آن تعریف باشد، و غالباً از آن گفت
 که ذوالحال نکره موصوفه هم باشد نحو: جاءني رجل من غميم راکبا، و نکره مغنیه غنائے معرفه
 بسبب استغراق چوں: ﴿فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ نَفْرٍ حَكِيمٌ﴾ (الدخان: ۴، ۵)، و نکره در
 چیز استفهام نحو: هل أتاك رجل راکبا، و در آنکه بعد ذوی الحال إلا واقع شود برائے نقض
 نفی نحو: ما جاءني إلا راکبا. **حال جمله:** در هنگام رابطه یعنی واو و ضمیر ضرور است،
 و گاهی واو تنها نیز آید.

رفع ابهام: و آن مبهم را ممیز گویند، و بدانکه ممیز اسم تام است گاهی بتنوین و گاهی بتثنية
 و جمع، و گاهی باضافت چوں: عِنْدِي مِلْؤُهُ عَسَلًا، و معنی تمامی آنست که بآن حالت قابل
 اضافت نه باشد، فافهم.

أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، یا از وزن چوں: عِنْدِي رِطْلٌ زَيْتًا، یا از کیل
 چوں: عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا، یا از مساحت چوں: مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ
 رَاحَةِ سَحَابًا. و مفعول به اسمی است که فعل فاعل بر و واقع شود چوں:
 ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند
 و جمله بفعل و فاعل تمام شود؛ بدین سبب گویند که الْمَنْصُوبُ فَضْلَةٌ.

فصل

بدانکه فاعل بر دو قسم است: مظهر چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ و مضمربارز چوں:
 ضَرَبْتُ، و مستتر یعنی پوشیده، چوں: زَيْدٌ ضَرَبَ که فاعل ضَرَبَ هو
 است در ضَرَبَ مستتر. بدانکه چوں فاعل مَوْنُث حقیقی باشد یا ضمیر

رِطْلٌ: بالکسر و الفتح نیم من، و من مقدار شصت و سه فلس و یک ماشه است. قَفِيزَانِ: [دو قفیز]
 قفیز پیمانه ایست ۵۷۰۰ مثقال که تخمیناً ۲۸ سیر لکهنو بود. مَا فِي السَّمَاءِ: نیست در آسمان اندازه
 کف دست ابر. فَضْلَةٌ: بالفتح بمعنی زیاده مانده از چیزی، و چوں این از کلام زیاده می باشد لهذا بفضلهم
 نامیده شده. (شرح)

مَوْنُث حقیقی: زیرا که مَوْنُث حقیقی بجهت اصالت خود اقوی است از غیر خود، پس لازم گردانیده
 شد الحاق علامت تانیث در فعل و می که تانیث فاعل از اول دانسته شود، إلا و قتی که فاصله
 میان فعل و آن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر مجلس القاضي اليوم
 امرأة، و اما در ضمیر بجهت آنکه مرجع در اینجا مَوْنُث است و ضمیر او مخالف مرجع نمی باشد.

مَوْثٌ علامت تانیث در فعل لازم باشد چوں: قَامَتْ هِنْدٌ وَهِنْدٌ
 قَامَتْ أَيُّ هِي، ودر مظهر مَوْثٌ غیر حقیقی ودر مظهر جمع تکسیر دو
 وجه روا باشد چوں: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرَّجَالُ
 وَقَالَتِ الرَّجَالُ. قسم دوم: مجهول، بدانکه فعل مجهول بجائے فاعل
 مفعول به را بر رفع کند وباقی را بنصب کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ يَوْمَ
 الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ تَأْدِيبًا وَالْخَشَبَةَ،
 وفعل مجهول را فعل ما لم یسم فاعله گویند، و مرفوعش را مفعول
 ما لم یسم فاعله گویند.

مظهر مَوْثٌ: [که فاعل فعل واقع شوند.] **جمع تکسیر:** مذکر باشد چنانکه در متن مثالش مذکور
 است، یا جمع تکسیر مَوْثٌ چوں: قوله تعالی: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ﴾ (یوسف: ۳۰) واین قید احترام است از
 جمع سالم بواو ونون برائے ذکور عقلا، پس قالت المسلمون جائز نباشد، وعبیون وشیون اگرچه جمع
 بواو ونون است، لیکن سالم نیست؛ چه جمع عین وشان است، و سنون و أرضون اگرچه جمع سالم بواو
 ونون است، لیکن برائے ذکور نیست. اگر گوئی: بنون جمع ابن بواو ونون سالم برائے ذکور است
 فعلش چرا مَوْثٌ آورده شد در قوله تعالی: ﴿آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ﴾ (یونس: ۹۰)؟ گوئیم: بنون
 محمول است بر أبناء که جمع تکسیرش است. (شرح) **دو وجه:** الحاق علامت تانیث و ترک آن.

ضرب زید: زده شد زید بروز جمعه پیش امیر زدن سخت در خانه او برائے تحصیل ادب
 بچوب. (شرح) **یوم الجمعة:** مفعول فی ظرف زمان. **أمام الأمير:** ظرف مکان.

فی داره: جار مجرور متعلق ضرب. **والخشبۃ:** واو بمعنی مع مفعول معه. **فعل مجهول:** ای فعل
 مفعولیکه ذکر نه کرده شد فاعل وے. **مرفوعش را:** ای نائب فاعل اورا.

فصل

بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است: اول: متعدی بیک مفعول چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چوں: أَعْطَى وَآخِجَةً در معنی او باشد چوں: أَعْطَيْتُ زَيْدًا ^{یا أعطيت درهما} دِرْهَمًا، وایجا أَعْطَيْتُ زَيْدًا نیز جائز است. سوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد واین در افعال قلوب است چوں: عَلِمْتُ وَظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخِلْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ،

اقتصار بر یک: سببش آنکه در اینجا هر دو مفعول مغایر می باشند بالذات پس از حذف یکی و بقاءِ دیگرے قبا تے پدید نیاید. (ش) **متعدی بدو مفعول:** اے ہر فعلے کہ متعدی بدو مفعول شود و از افعال قلوب نباشد، چوں: سلبت و کسوت. **یک مفعول:** و حذف ہر دو معا جائز است.

روا نباشد: بر مذہب اصح: زیرا کہ این ہر دو در حقیقت مبتدا و خبر است، و حذف یکے بدون قرینہ و دلیل جائز نیست، آری اگر ان ثقیلہ یا خفیفہ یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود دریں صورت البتہ اقتصار واجب است، نحو: علمت أن زيدا قائم **و علمت أن سيكون منكم مرضى** (الزمل: ۲۰). (شرح) **در افعال قلوب:** [ووجه تسمیہ آنکہ اینہا افعال شک و یقین ہستند و آن بدل تعلق دارد و مراد از شک در اینجا ظن است.] زیرا کہ مفعول ثانی عین اول است، پس ہر دو معنی بمنزہ اسم واحد باشد چہ مضمون ہر دو معا مفعول واقع شدہ، پس معنی علمت زیدا فاضلا علمت فضل زیدا است، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائے کلمہ لازم آید. **علمت:** علمت رأیت و وجدت ہر سہ بمعنی یقین ہستند، و ظننت و حسبت و خلت ہر سہ بمعنی ظن کہ عبارت از جانب راجح از دو جانب شیء باشد، و زعمت مشترک است =

چون: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چهارم: متعدی به مفعول چون: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَأَ وَحَدَّثَ چون: أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدانکه این همه مفعولات مفعول به اند، و مفعول دوم در باب علمت، و مفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ، و مفعول له و مفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نهاد، و دیگر هارا شاید، و در باب أَعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم.

فصل

بدانکه افعال ناقصه هفده اند: كَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَضْحَى

= در یقین و ظن، پس گاهے بمعنی یقین آید و گاهے بمعنی ظن.

نشانند: اما مفعول دوم علمت پس بجهت آنکه در اصل مسند است به مفعول اول، چون بجائے فاعل نهاده شود مسند الیه گردد، پس لازم آید که یک چیز مسند و مسند الیه شود معاً، و اما مفعول له یعنی بدون لام از آنکه نصبش مشعر علیت است، و چون بجائے فاعل رسیده مرفوع گردد فوت شود، بخلاف ضَرَبَ لِلتَّادِيْبِ که در اینجا لام مشعر علیت است، و اما مفعول معه پس از آنکه اقامت او مقام فاعل مع و او که اصل آن عطف است و عطف دلیل انفصال و فاعل کالجز است جائز نیست و بدون و او هم جائز نیست؛ چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (شرح)

مفعول دوم: زیرا که فی الجملة معنی فاعلیت دارد، چه آخذ است، بخلاف ثانی که مأخوذ است، و اولویت و قتی است که التباس لازم نیاید، و اما در صورت التباس واجبست، چون: أَعْطَيْتُ زَيْدَ عَمْرًا؛ چه هر دو صلاحیت آخذ بودن دارند. (شرح)

وَأَمْسَى وَعَادَ وَآضَ وَغَدَا وَرَاحَ وَمَا زَالَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا بَرَحَ وَمَا فَتَى
وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، ایں افعال بفاعل تنہا تمام نشوند و محتاج باشند بخبرے؛
بدین سبب اینها را ناقصه گویند، و در جمله اسمیہ روند، و مسند الیہ را
برفع کنند و مسند را بنصب، چوں: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا، و مرفوع را اسم کان
گویند و منصوب را خبر کان، و باقی را بریں قیاس کن. بدانکہ بعضی ازین

و باقی را بریں قیاس: چوں: صار زید فقیرا یعنی زید فقیر شد، وظل زید صائما ای زید
صائم شد و در تمام روز، و بات زید قائما ای نماز خواند زید در تمام شب، و أصبح زید فقیرا
بوقت صبح شد زید فقیر، و اضحی زید امیرا بوقت چاشت شد زید امیر، و أمسى زید مصلیا
بوقت شام شد زید نماز گزار، و عاد و آض و غدا و راح ہر چہا بمعنی صارند و قتیکہ ناقصه
باشند، و اگر تامہ باشند پس عاد و آض ہر دو بمعنی رجع اند، چوں: عاد زید من سفرہ ای
رجع. و غدا چوں: غدا زید یعنی رفت زید بوقت مابین فجر و طلوع آفتاب، و راح چوں:
راح زید یعنی رفت زید وقت زوال آفتاب تا شام، و "ما" بر سر این ہر چہا م فعل نافیہ است،
و معنی زال و انفک و برح و فتی مشابہۃ التادر فارسی جدا شد آید و "ما" بر مادام مصدریہ توقیتیہ
است: زیرا کہ معنی اجلس مادام زید جالسا بنشین تا مدت دوام جلوس زید، و ایں ہر شش فعل،
ہیچ آنکہ اول آنها مائے نافیہ و مصدریہ است و ششم لیس تامہ نیابند بلکہ ہمیشہ ناقصہ آیند. باید
دانست کہ تقدیم اخبار اینها بر اسماء جائز است، چوں: کان قائما زید اما این افعال باعتبار
تقدیم اخبار شان بر نفس ایشان سہ قسم اند: یکے: آنکہ جائز باشد، و آن از کان تا راح است،
دوم: آنکہ جائز نباشد، و آن افعال اند کہ بر آنها مائے نافیہ یا مصدریہ بودہ است. سوم: مختلف
فیہ، بعضی نحو یان جائز دارند و بعض غیر جائز، و آن لیس است. (ش)

افعال در بعضی احوال بفاعل تنہا تمام شوند، چوں: **كَانَ مَطَرٌ شَدَّ بَارَانَ** بمعنی **حَصَلَ** و اورا **كَانَ** تامہ گویند، و **كَانَ** زائدہ نیز باشد.

فصل

بدانکہ افعال مقاربه چارست، **عَسَى** و **كَادَ** و **كَرَبَ** و **أَوْشَكَ**، و این افعال در جملہ اسمیہ روند چوں **كَانَ**، اسم را بر رفع کنند و خبر را بنصب، **إِلَّا** آنکہ خبر اینها فعل مضارع باشد با **"أَنَّ"** چوں: **عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ**، یا بے **"أَنَّ"** چوں: **عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ**، و شاید کہ فعل مضارع با **"أَنَّ"** فاعل **عَسَى** باشد و احتیاج بخبر نیفتد چوں: **عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ** در محل رفع بمعنی مصدر.

كَانَ زَائِدَةً: آن را گویند کہ اگر آثر از لفظ و عبارت حذف کنند اختلال در معنی مقصود رونہ دہد، نحو: **مَا كَانَ أَحْصَى عِلْمَ مَنْ تَقَدَّمَ** کہ **كَانَ** زائدہ است در میان **مَا** و **تَقَدَّمَ** و فعل کہ اگر اورا از لفظ حذف کنند در معنی مراد خلل نمی آید.

چارست: بموجب مشہور، و در حقیقت ہفت است چار مذکور و **أَخَذَ** و **طَفِقَ** و **جَعَلَ** ہمہ بمعنی شرع ای آغاز کرد. **عَسَى**: بمعنی **قَرِبَ** مع الرجاء. **كَادَ**: بمعنی **قَرِبَ** فقط. **كَرَبَ**: بفتح را بمعنی **قَرِبَ**. **بخبر نیفتد**: درین وقت **عَسَى** تامہ باشد. (ش) **در محل**: **أَيُّ أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ**. بمعنی **مصدر**: پس معنی این است کہ **عَسَى** خروج زید.

فصل

بدانکہ افعال مدح و ذم چہارست: نِعَمَ وَحَبَّدَا برائے مدح، وَبُئْسَ وَسَاءَ برائے ذم، ہرچہ ما بعد فاعل باشد آن را مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند، و شرط آنست کہ فاعل معرف بلام باشد چوں: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، یا مضاف بسوئے معرف بلام باشد چوں: نِعَمَ صَاحِبِ الْقَوْمِ زَيْدٌ، یا ضمیر مستتر ممیز بنکرۃ منصوبہ چوں: نِعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ، فاعل نِعَمَ هُوَ ست مستتر در نِعَمَ وَرَجُلًا منصوب ست بر تمیز؛ زیرا کہ هُوَ مبہم ست، وَحَبَّدَا زَيْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذَا" فاعل او لفظ ذَا

افعال مدح: کہ موضوع اند برائے انشاء مدح و ذم، پس مدحتہ و ذممتہ اگرچہ بر معنی مدح و ذم وال ہستند، لیکن ایشان را افعال مدح و ذم نگویند؛ چہ برائے انشاء آن نیند. (شرح) **نعم:** أصلہ: نِعَمَ بکسر عین، برائے تخفیف کسرۃ عین بما قبل وادہ ساکن کردند، و ہمچنین بُئْسَ، کذا فی الشرح. **ما بعد فاعل:** اے ما بعد فاعل این ہر چہ فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم یا مبتدا باشد و ما بعد وے خبر، پس یکث جملہ باشد، یا خبر مبتدائے محذوف ای ہو، و بریں تقدیر دو جملہ خواہد بود، و در غیر جبدا شرط است کہ مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تشنیہ و جمع و تذکیر و تانیث، چوں: نعم الرجل زيد، و نعم الرجلان الزيدان، و علی هذا القياس، و گاہ باشد کہ مخصوص بالمدح را بجہت قیام قرینہ حذف کنند، چوں: نعم العبد أي ايوب بقريه قصه حضرت ايوب عليه السلام. (شرح) **فاعل معرف:** اے ما بعد فاعل ایں افعال سوائے جبدا. **جبدا:** باید دانست کہ قبل یا بعد =

وَزَيْدٌ مَخْصُوصٌ بِالْمَدْحِ، وَهُمُجْنِسٌ بِنَسْرِ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمَرُو.

فصل

بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد، اول: مَا أَفْعَلَهُ چوں: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا چه نیکوست زید، تقدیرش: أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا، "مَا" بمعنی أَيُّ شَيْءٍ است در محل رفع ^{چیز} بابتداء، وَأَحْسَنَ در محل رفع ^{نیک کرد} خبر مبتداء، وفاعل أحسن هوست درو مستتر، وزیدا

= مخصوص جدا تمیزے یا حالے واقع می شود موافق آن مخصوص در افراد و تشبیه و جمع و تذکیر
تانیث نحو: حبذا رجلا زید، وحبذا راکبا زید، وحبذا زید رجلا أو راکبا، وحبذا
رجلین أو راکبین الزیدان، وحبذا الزیدان رجلین أو راکبین، وحبذا إمراة هند،
وحبذا هند إمراة، وعامل در تمیز و حال مذکورین حب است، وذوالحال و ممیز فاعل او که ذا
است نه مخصوص.

افعال: جمع باعتبار کثرت اجزاء است. **مصدر ثلاثی مجرد:** که خالی است از معنی رنگ و عیب.

ما أحسن إلخ: بدانکه در لفظ "ما" اختلاف است سیبویه گفته: که نکره است بمعنی شیء، پس
معنیش نزد سیبویه: چیز نیست عظیم که نیکو کرده است زید را، و نزد اخفش موصوله مبتداست،
درین صورت خبرش محذوف است، پس معنیش درین وقت: آن چیز که نیکو کرده است زید را
چیزے ست عظیم، و فراگفت که "ما" استفهامیه است بمعنی أي شیء و ما بعدش خبر اوست،
و شیخ رضی گفته: که این قول قولے ست من حیث المعنی: زیرا که از بدیع حسنش گویا
ناواقف بود، پس بر سبیل تعجب پرسید که کدام چیز او را نیکو کرد؟ و مصنف **رحمہ** ہمین مذهب
را بسبب قوت او اختیار کرده. (ش)

مفعول بہ، دوم: أَفْعَلْ بِہِ چوں: أَحْسِنُ بَرِّیْدٍ، أَحْسِنُ صِغَہ امر
ست بمعنی خبر، تقدیرش: أَحْسَنَ زَیْدٌ أَيْ صَارَ ذَا حُسْنٍ، و"باء"
زائدہ است.

بمعنی خبر: یعنی بمعنی فعل ماضی.

صَارَ ذَا حُسْنٍ: پس ضمیر در فعل نباشد زیرا کہ فاعل یکے ست و بس، ایں قول سیبویہ است،
واما نزد انحفش زید مفعول بہ است مر احسن را بمعنی صِیْرَہُ ذَا حُسْنٍ. براینکہ ہمزہ افعال
برائے صیرورۃ باشد و باء برائے تعدیہ است اگر احسن متعدی بنفسہ نباشد، وزائدہ است اگر
باشد، یعنی اگر ہمزہ احسن برائے تعدیہ است بازائدہ باشد چوں: اُخْرَجَ، پس برین تقدیر
در فعل ضمیر خواہد بود، و آن ضمیر فاعل فعل شود اَيَّ أَحْسَنَ اَنْتَ بَرِّیْدٌ اَوْ زَیْدٌ اَيَّ اَجْعَلْہ
حسینا بمعنی صفہ بالحسن، فراوز منختری گویند: کہ احسن امر است در حق ہر کسے بدیں
معنی کہ بگرداند زید را حسن، پس جز ایں نیست کہ می گرداند قائل ایں کلام زید را حسن بدیں
گونہ کہ وصفش می کند پس گویا گفتہ شد: صفہ بالحسن کیف شئت؛ فَإِنْ فِیْہِ مِنْ
جہات الحسن کل ما یُمْکِنُ أَنْ یَکُونَ فِی الشَّخْصِ.

باب سوم در عمل اسماء عالمہ و آن یازده قسم است

اول: اسماء شرطیہ بمعنی **إِنْ**، و آن نہ است: **مَنْ وَمَا وَأَيْنَ وَمَتَى وَأَيُّ** و **أَنْتَى وَإِذَا مَا وَحَيْثُ مَا وَمَهْمَا**، فعل مضارع را بجزم کنند چوں: **مَنْ تَضْرِبُ أَضْرِبُ، وَمَا تَفْعَلُ أَفْعَلُ، وَأَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ، وَمَتَى تَقُمْ أَقُمْ، وَأَيُّ شَيْءٍ تَأْكُلُ أَكُلُ، وَأَنْتَى تَكْتُبُ أَكْتُبُ، وَإِذَا مَا تُسَافِرُ أَسَافِرُ، وَحَيْثُ مَا تَقْصِدُ أَقْصِدُ، وَمَهْمَا تَقْعُدُ أَقْعُدُ**. دوم: اسماء افعال

اسماء شرطیہ: و آن را کلمہ المجازات ہم گفته اند، و کلمہ المجازات بمعنی کلمات الشرط والجزاء و بمعنی "إن" یعنی متضمن معنی "إن" کہ آن سببیت اول برائے ثانی است. **أَيْنَ وَمَتَى**: و این ہر دو را "ما" زائدہ لاحق شود نحو: متی ما تخرج أخرج وأینما تکن أکن. (شرح) **أَيُّ**: برائے مکان است مثل "أین"، و گاہ بمعنی کیف آید چوں: **أَيُّ** زید بمعنی کیف زید، و ازانت قولہ تعالیٰ: ﴿فَاتُوا حَرْثَكُمْ أَيُّ شَيْءٍ﴾ (البقرة: ۲۲۳) و بمعنی متی نحو: **أَيُّ** القتال؟ بمعنی متی القتال. **مہما**: أصلہ: ماما بود، یعنی ما ثانیہ زائدہ است، چنانکہ در آیا ما، پس الف بہا بدل شد برائے تحسین لفظ، یا آنکہ در اصل مہ بمعنی اکفف قبل "ما" شرطیہ واقع شدہ بود بعد ازین جاری مجرائے کلمہ واحد گشت. (شرح) **مَنْ تَضْرِبُ**: ہر کسے را خوانی زد خواہم زد.

ما تَفْعَلُ: ہر چیز کہ خوانی ساخت خواہم ساخت. **أَيْنَ تَجْلِسُ**: ہر جاکہ خوانی نشست خواہم نشست. **متی تقم**: ہر وقت کہ خوانی ایستاد خواہم ایستاد. **أَيُّ شَيْءٍ**: ہر چیز کہ خوانی خورد خواہم خورد. **أَيُّ تَكْتُبُ**: ہر جاکہ خوانی نوشت خواہم نوشت.

إِذَا مَا تُسَافِرُ: ہر وقت کہ سفر خوانی کرد سفر خواہم کرد. **حَيْثُ مَا تَقْصِدُ**: ہر جاکہ قصد خوانی کرد قصد خواہم کرد. **مہما تَقْعُدُ**: ہر جاکہ خوانی نشست خواہم نشست.

بمعنی ماضی چوں: **هَيْهَاتَ وَشَتَانٌ وَسرْعَانٌ**، اسم را بنا بر فاعلیت
 بر رفع کنند چوں: **هَيْهَاتَ يَوْمُ الْعِيدِ أَيُّ بَعْدُ**، سوم: اسمائے افعال بمعنی
 امر حاضر چوں: **رُوَيْدٌ وَبَلَّةٌ وَحَيْهَلٌ وَعَلَيْكَ وَدُونِكَ وَهَآ**، اسم را
 بنصب کنند بنا بر مفعولیّت چوں: **رُوَيْدٌ زَيْدًا أَيُّ أَمْهَلُهُ**، چهارم: اسم
 فاعل بمعنی حال یا استقبال، عمل فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده
 باشد بر لفظیکه پیش از او باشد، و آن لفظ مبتدا باشد، در لازم چوں: **زَيْدٌ**
قَائِمٌ أَبُوهُ، و در متعدی، چوں: **زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا**، یا موصوف

هيهات: أصله: هَيْهَاتَ، یا متحرک بجهت افتتاح ما قبل الف شد، و در آخرش حرکات ثلثه بر
 سبیل بنا جاز است. وجه بناء درین اسماء تضمن معنی فعل ماضی است، و در هر سه اسم مبالغه ایست
 که در مسمیات شان نیست. (شرح) **شَتَانٌ**: و شَتَانٌ زید و عمرو أي افتراقا، و سرعان زید
 أي سرع. **رُوَيْدٌ**: مبنی بر فتح است جهت تضمن بمعنی امر، و گاهی منصوب منون مستعمل شود بنا بر
 وصفیت اصلی نحو: **«أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا»** (الطارق: ۱۷)، **هَآ**: و در آن چند لغت ست: هَآ و هَآ بقصر،
 و هَآ بر وزن رام. **اسم فاعل**: و آن اسمی است مشتق از مصدر و موضوع برائے آنکس که فعل
 بذات وے قائم باشد بطریق حدوث. **حال**: نه بمعنی ماضی که درین صورت عمل نمی نماید.

فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل هم لازم خواهد بود، اگر متعدی باشد اسم فاعل هم
 متعدی. **بشرط آنکه**: این شرط برائے آنست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی
 گردد. (ش) **اعتماد**: مراد از اعتماد آنست که بما قبل خود تعلاتی داشته باشد مثل تعلق خبر به مبتدا
 و تعلق صله بموصول و نحو ذلک. **مبتدا باشد**: و اسم فاعل خبر واقع شود.

چوں: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ بَكْرًا، یا موصول چوں: جَاءَنِي الْقَائِمُ أَبُوهُ، و جَاءَنِي الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، یا ذوالحال چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ رَاكِبًا غَلَامُهُ فَرَسًا، یا ہمزہ استفہام چوں: أَضَارِبُ زَيْدٌ عَمْرًا، یا حرف نفی چوں: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، ہماں عمل کہ قام و ضَرَبَ می کرد قائم و ضَارِبٌ میکند۔ پنجم: اسم مفعول بمعنی حال و استقبال، عمل فعل مجہول کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبُوهُ عَمْرُو مُعْطَى غَلَامُهُ دِرْهَمًا، وَبَكْرٌ مَعْلُومٌ ابْنُهُ فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُخْبِرٌ ابْنُهُ عَمْرًا فَاضِلًا، ہماں عمل کہ ضَرَبَ و أُعْطِيَ و عَلِمَ و أُخْبِرَ می کرد

جاءني القائم: آمد نزد من کسے کہ ایستادہ است پدراو۔ ضرب: یعنی رفع فاعل در لازم اور رفع فاعل و نصب مفعول در متعدی۔ اسم مفعول: بدانکہ اسم مفعول موازن فعل مجہول ست بوزن عروضی کہ عبارت ست از توافق مطلق حرکت و سکون، چنانچہ اسم فاعل موازن فعل معروف ست؛ چہ گفتہ اند کہ اصل مضروب مضرب بضم راست، لیکن چوں ایں وزن مجرد از تادیر کلام عرب نادر است ضمہ را اشباع کردند؛ تا واوی ازاں پیدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف میم ست نہ واو، و آں اسمے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے کسے کہ فعل فاعل بر آں واقع شود۔ زید مضروب: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بیک مفعول ست۔

معطی غلامہ: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز ست۔ بکر معلوم: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز نیست۔ خالد مخبر: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بسہ مفعول است۔

مَضْرُوبٌ وَمُعْطًی وَمَعْلُومٌ وَمُخْبَرٌ مِی کُند. ششم: صفت مشبہ عمل
فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ حَسَنٌ غَلَامَةٌ، همان عمل کہ
حَسَنَ مِی کرد حَسَنٌ میکند. ہفتم: اسم تفضیل، واستعمال او بر سہ وجہ
است: بہ من چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، یا بالف ولام چوں:
جَاءَنِي زَيْدٌ الْأَفْضَلُ، یا باضافت چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، و عمل
اودر فاعل باشد، و آن ہو است فاعل افضل کہ درو مستتر است. ہشتم:

صفت: و آن اسمے ست کہ مشتق باشد از فعل لازم و موضوع است برائے کسے کہ حدث بذات
وے قائم باشد بطریق ثبوت نہ بطریق حدوث، و فرق در حدوث و ثبوت آنکہ حدوث مسبوق
بالعدم مِی باشد چوں: ضارب، بخلاف ثبوت چوں: حسن. **مشبہ:** باسم فاعل در تشبیہ و جمع
و تذکیر و تانیث.

اسم تفضیل: و آن اسمے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت. و صیغہ آن أفعَل
برائے مذکر، و فعلی برائے مؤنث آید غالباً، و بعضے تغیر ہم یافتہ اند چوں: خیر و شر کہ أخیر
و أشر بود. و شرط ست در ثلاثی مجرد عاری از لون و عیب ظاہری بنا کردہ شود، پس أحمر و أعور
اسم تفضیل نیست، و از غیر ثلاثی مجرد بالحاق لفظ أشد و اکثر اسم تفضیل بنا کنند چوں: أشد
استخراجاً، اشتقاقش برائے فاعل قیاسی است، و گاہ برائے مفعول آید چوں: أعرف و أشهر
و ألوم و أعذر. (شرح)

سہ وجہ: جمع میان دو ازین سہ جائز نیست، چنانچہ خلوا از ہر سہ جائز نیست الا وقتے کہ مفضل علیہ
معلوم باشد چوں: اللہ اکبر. (شرح) **مستتر:** در ظاہر عملش مشروط بچند شرط ست کہ موضوع
ذکرش این مختصر نیست.

مصدر بشرط آنکہ مفعول مطلق نباشد، عمل فعلش کند چوں: **أَعْجَبَنِي**
ضَرَبُ زَيْدٍ عَمْرًا. نہم: اسم مضاف، مضاف الیہ را بجر کند چوں:
جَاءَنِي غُلَامٌ زَيْدٍ. بدانکہ اینجا لام بحقیقت مقدرست؛ زیرا کہ تقدیرش
 آنست کہ **غُلَامٌ لِّزَيْدٍ**. وہم: اسم تام، تمیز را بنصب کند، و تمامی اسم یا
 بتنوین باشد چوں: **مَا فِي السَّمَاءِ قَدَرٌ رَّاحَةٍ سَحَابًا**، یا بتقدیر تنوین
 چوں: **عِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا**، و **زَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا**، یا بنون تشنیہ
 چوں: **عِنْدِي قَفِيزَانُ بُرَّاءَ**، یا بنون جمع چوں: **هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ**
أَعْمَالًا (الکہف: ۱۰۳)، یا بمشابہ نون جمع چوں: **عِنْدِي.....**

مفعول مطلق: از آنکہ چوں مفعول مطلق واقع شدہ باشد، مثل: ضربت ضربا زیدا پس ناصب
 زیدا ضربت باشد؛ زیرا کہ اعمال ضعیف باوجود اقوی جائز نیست۔ **عمل فعلش**: خواہ بمعنی ماضی
 یا حال و استقبال چوں: **أَعْجَبَنِي ضَرَبُ زَيْدٍ عَمْرًا** امس والآن او غدا، وایں عمل بجہت
 مناسبت اشتقاق است در میان فعل و مصدر، نہ باعتبار مشابہت؛ ولہذا زمان شرط نشد چنانکہ در
 اسم فاعل و اسم مفعول شرط است۔ **مقدرست**: مراد از تقدیر آنکہ معنی لام کہ اختصاص است
 در اینجا مقصودی باشد، نہ تقدیر لام در نظم کلام؛ لہذا گفته اند کہ در اضافت لامیہ صحت تصریح لام
 لازم نیست چوں: **علم الفقه** کہ اظہار لام در اینجا غلط است۔

أحد عشر: وا کثر از یں تنوین بعارض بنا حذف شدہ حرکت بنائے قائم مقامش شدہ است۔

قفیزان: قفیز پیانہ ایست بوزن ۵۷۰۰ مثقال یعنی نزد من دو گون ست از روئے گندم۔

هل ننبئکم: آیا خبر دہیم شمارا با آنانکہ زیان کارترین مردم اند از روئے اعمال۔ (فتح)

عَشْرُونَ دِرْهَمًا تَا تَسْعُونَ، یا باضافت چوں: عِنْدِي مِلْوُهُ عَسَلًا، یازدهم: اسمائے کنایه از عدد، و آن دو لفظ است: کم و کذا، کم بر دو قسم است: استفهامیه و خبریه، استفهامیه تمیز را بنصب کند و کذا نیز چوں: کَم رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وَعِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا، و کم خبریه تمیز را بجر کند، چوں: کَم مَالٍ اُنْفَقْتُ وَکَم دَارٍ بَنَيْتُ، و گاهی "من" جار بر تمیز "کم" خبریه آید چوں: قوله تعالى: ﴿وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ﴾ (النجم: ۲۶).

قسم دوم: در عوامل معنوی، بدانکه عوامل معنوی بر دو قسم است، اول: ابتدا یعنی خلوا اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را بر رفع کند، چوں: زَيْدٌ قَائِمٌ، و اینجا گویند که زَيْدٌ مبتدا است مرفوع بابتداء، وَقَائِمٌ خبر مبتدا است مرفوع بابتداء، و اینجا دو مذهب دیگر است، یکی: آنکه ابتدا عامل است یعنی غیر بصری.

مِلْوُهُ عَسَلًا: پُری آن ظرف است از روئے شهد. کم رجلا: چند مرد است نزدیک تو. وَعِنْدِي: و نزد من این قدر است از روئے درهم. کذا: بمعنی کم خبریه باشد و چوں تمیز را نصب می کند؛ لہذا مثالش را بامثال کم استفهامیه که ناصب تمیز است جمع کرد.

کم مال: این قدر مال کثیر را صرف کردم. و کم دار: این قدر خانه های کثیر را بنا کردم. کم من ملک: بسیار اند فرشتگان در آسمانها. خلوا اسم: لفظا باشد آن اسم یا تقدیر، چنانکه مضارع با "أَنْ" مصدریه و ماضی با "مَا" مصدریه. بر رفع کند: این مذهب بصریان است. زید قائم: و هرگاه عامل لفظی بر آنها در آید عمل منسوب بآن عامل گردد و جهت قوت آن، چوں: کان زید قائما. دو مذهب: بلکه سه مذهب؛ چه بعضی گویند که ابتدا و مبتدا هر دو در خبر عامل اند.

در مبتدا و مبتدا در خبر، دیگر آنکہ ہر یکے از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر. دوم: خلو فعل مضارع از ناصب و جازم، فعل مضارع را بر رفع کند، چوں: یَضْرِبُ زَيْدٌ، اینجا یَضْرِبُ مرفوع ست؛ زیرا کہ خالی ست از ناصب و جازم، تمام شد عوامل نحو بَتَوَفَّقِ اللّٰهَ تَعَالٰی وَعَوْنِهِ. خاتمہ در فوائد متفرقہ کہ دانستن آن واجب ست، و آن سہ فصل ست:

فصل اول

در توابع: بدانکہ تابع لفظی است کہ دومی از لفظ سابق باشد.....

در مبتدا: پس عامل مبتدا معنوی باشد و عامل خبر لفظی کہ مبتدا است. **در دیگر:** درین صورت در پیچ یکے از عامل معنوی نیست. **خلو:** و این مختار ابن مالک است، و نزد بعضے وقوع فعل مضارع موقع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکہ بجائے زید ضارب زید یضرب می گویند، و نزد بعضے عامل نعت نیز معنوی است یعنی وقوع آن صفت مرفوع رافع است، و وقوع صفت منصوب ناصب، و وقوع صفت مجرور جار، چوں: جاء رجل عالم، و رأیت رجلاً عالماً، و مررت بر رجل عالم. **دومی از لفظ:** دومی از لفظ سابق خود بودن بدین صورت کہ اگر آن لفظ تابع را با سابق وے شمارند از روئے مرتبہ حساب در مقام ثانی افتد، و عام است کہ از روئے توابع ثالث باشد خواه رابع خواه خامس، چنانکہ گوئی: جاءني رجل عالم حافظ کریم جمیل ظریف، پس ہر یکے ازین صفات کہ توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود کہ رجل متبوع است اگرچہ بحسب تعداد الفاظ یکے ثانی ست و یکے ثالث و یکے رابع و یکے خامس. و لفظ متبوع آنچہ اعراب داشته باشد از رفع و نصب و جر تابع نیز همان اعراب دارد و از یک جہت باین معنی کہ اگر رفع متبوع بنا بر فاعلیت است رفع تابع ہم بنا بر فاعلیت خواہد بود، و اگر بنا بر خبریت است ہمچنین رفع تابع خواہد بود.

با عراب سابق از یک جهت، و لفظ سابق را متبوع گویند. و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد. و تابع پنج نوع است: اول: صفت، و او تابعی است که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون: جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غَلَامُهُ، یا أَبُوهُ مثلاً، قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تشنیه و جمع،

با عراب سابق: برابر است که اعراب لفظی باشد یا تقدیری یا محلی. **از یک جهت:** احتراز است از اعطیت زیداً درهما، چه نصب زید از جهت آن است که معطی له است، و نصب درهما از آنکه معطی است. **صفت:** فائده آن تخصیص است و قتیکه موصوف نکره باشد چون: رَجُلٌ عَالِمٌ، رَجُلٌ نَکَرٌ بود بعد توصیف بعالم مختص شد، و توضیح است و قتیکه معرفه باشد چون: زید الظریف، و گاهی برائے صرف ثنا یا ذم باشد بے تخصیص و توضیح نحو: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّحِيمِ، یا برائے صرف تاکید نحو: **صَبِيحَةٌ وَاحِدَةٌ** (یس: ۲۹) چه وحدت از تا مفهومی است.

در متبوع: یعنی دلالت کند بر هیأت ترکیبیه که مرار راست یا متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع حاصل است در هر ماده بدون تخصیص، بخلاف بدل در مثل: أَعْجَبَنِي زَيْدٌ عِلْمُهُ اگر چه بهمچنین است، لیکن در أَعْجَبَنِي زَيْدٌ غَلَامُهُ این دلالت صورت نه بندد. **قسم اول:** که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد. **تانیث:** مگر و قتیکه در صیغہ مؤنث و مذکر یکساں باشد چون: فَعِلَ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ وَفَعُولٍ بمعنی فاعل نحو: رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ حَرِيحٌ وَصَبُورٌ، یا صفتی باشد مؤنث و اطلاق بر مذکر جائز چون: عَلَامَةٌ، یا صفت مذکر و اطلاق بر مؤنث متعین چون: حَائِضٌ.

ورفع ونصب وجر، چوں: عِنْدِي رَجُلٌ عَالِمٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ،
 وَرَجَالٌ عَالِمُونَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنِسْوَةٌ
 عَالِمَاتٌ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز: تعریف و تنکیر،
 و رفع و نصب و جر، چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ أَبُوهُ، بدانکه نکره را بجمله
 خبریه صفت توان کرد چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ أَبُوهُ عَالِمٌ، و در جمله
 ضمیری عائد بکره لازم باشد. دوم: تاکید، و او تابعی است که حال متبوع
 را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تا سامع را شک نماند، و تاکید بر دو
 قسم است: لفظی و معنوی، تاکید لفظی بتکرار لفظ است چوں: زَيْدٌ زَيْدٌ
 قَائِمٌ، وَضَرْبٌ ضَرْبٌ زَيْدٌ، وَإِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، و تاکید معنوی بهشت
 لفظ است: نَفْسٌ وَ"عَيْنٌ" وَكِلَا وَكِلْتَا وَكُلٌّ وَاجْمَعُ وَآكْتَعُ وَأَبْتَعُ
 مثال تکرار فعل مثال تکرار حرف

و جر: و در هر ترکیب ازین ده وجوه چهار یافته می شود. و جر: و در هر ترکیب ازین پنج وجوه دو وجه یافته می
 شود. خبریه: نه انشائی؛ چه خبریه در حکم نکره است جهت شیوع حکم. تاکید: و آن برائے رفع ضرر
 غفلت باشد از سامع، یا برائے رفع ظن سامع که متکلم را غلط گویند دارد، یا برائے رفع ظن سامع
 که متکلم مجازا اراده کرده باشد. مقرر گرداند: که همان است نه غیر او.

یاد ر شمول: [یعنی شمول متبوع افراد خود را، در اینکه آن متبوع منسوب است یا منسوب الیه.] چنانکه
 گوئی: جاء القوم کلهم، پس لفظ "قوم" اگرچه شامل است همه را اما احتمال دارد که مراد اکثر
 قوم باشد؛ زیرا که در اکثر اوقات فعل را نسبت بچیز می کنند و نسبت بعض افرادش مقصود
 می باشد، هرگاه لفظ "کل" آورند معلوم شد که مراد جمیع قوم است. (شرح)

وَأَبْصَعُ چوں: جَاعَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَجَاعَنِي الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاعَنِي الزَّيْدُونَ أَنْفُسَهُمْ، وَعَيْنٌ رَا بَرِينَ قِيَاسُ كُنْ، وَجَاعَنِي الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلا وَكِلتَا خاصند بمثنی، وَجَاعَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ وَأَكْتَعُونَ وَأَبْتَعُونَ وَأَبْصَعُونَ. بدانکه أَكْتَعُ وَأَبْتَعُ وَأَبْصَعُ اتبا عند به "أجمع" پس بدون أَجْمَعُ، و مقدم بر أَجْمَعُ نباشند. سوم: بدل، واو تابعی ست که مقصود به نسبت او باشد، و بدل بر چهارم قسم ست: بدل الكل و بدل الاشتمال و بدل الغلط

كلهم **إلح**: اما "كل" برائے غیر شنی است مفرد باشد یا جمع باختلاف ضمیرے کہ عائد بسوئے متبوع مؤکد باشد، نحو: قرأت الكتاب كله، والصحيفة كلها، واشتریت العبيد كلهم، وطلقت النساء كلهن، اما "أجمع" وغیره پس استعمال شان باختلاف صیغ باشد، چنانکہ از مثال متن ظاہر ست و تاکید نہ کردہ شود بہ کل و أجمع مگر چیزے کہ اور اجزا باشد قابل تجزیہ حسی چوں: قوم، یا حکمی چوں: عبد، گوئی: جاء القوم كلهم، واشتریت العبد كله بخلاف جاعني زيد كله چه اشترائے عبد بالمناصفہ میان دو شریک می تواند شد، و آمدن نصف زيد ممکن نیست، پس تاکید لغو خواهد شد. (شرح)

نباشند: زیرا کہ ذکر تابع بدون متبوع و مقدم بر آن ضعیف ست. **نسبت**: یعنی بہ نسبت چیزے کہ منسوب ست بسوئے متبوع مقصود باشد بہ نسبت بسوئے تابع، نہ آنکہ نسبت بسوئے متبوع تمہید باشد برائے نسبت بسوئے تابع. **بدل الكل**: اے بدلیکہ دلالت کند بر جمیع آنچه دلالت کند بر آن مبدل منہ. **بدل الاشتمال**: یعنی بدلیکہ سبب آورده شدہ از اشتمال بدل بر مبدل منہ =

وبدل البعض، بدل الكل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد،
 چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ أَخُوكَ، وبدل البعض آنست که مدلولش جزو
 مبدل منه باشد چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ رَأْسَهُ، وبدل الاشتمال آنست که
 مدلولش متعلق بمبدل منه باشد چوں: سَلَبَ زَيْدٌ ثَوْبَهُ، وبدل الغلط
 آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چوں: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ
 حِمَارٍ. چهارم: عطف بحرف، و اوتابعیست که مقصود باشد به نسبت

= یا اشتمال مبدل منه بر بدل نحو: سلب زید ثوبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زید بسبب آنکه
 اشتمال دارد بر زید، چنانکه ظاهر است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾ (البقرة: ۲۱۷)،
 پس "قِتَالٍ فِيهِ" بدل است از "الشَّهْرِ الْحَرَامِ" بسبب اشتمال شهر حرام بقِتَالِ.
 مبدل منه باشد: یعنی متحد ذاتا باشند اگرچه در مفهوم اختلاف دارند. بدل البعض: أي بدل هو
 بعض المبدل منه، پس اضافت درین هر دو بیانیه است، مثل: خاتم فضة.

حمار: پس "حمار" بدل الغلط است، یعنی متکلم میخواست که مررت بحمار گوید و بغفلت برجل از
 زبان او برآمد، همین که آگاه شد "حمار" را بدل آورد بتدارک آن، پس معنی مقصود این باشد که
 مررت بحمار، و گاه باشد که بدل و مبدل منه هر دو معروف باشند نحو: ضربت زيدا أخاك، و گاه
 هر دو نکره باشند چوں: جاءني رجل غلام لك، و گاه مختلفین خواه مبدل منه معروف باشد و بدل
 نکره محصه چوں: قوله تعالى: ﴿بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ﴾ (العلق: ۱۵، ۱۶)، خواه بالعکس چوں:
 جاءني رجل غلام زيد. و در صورتیکه نکره از معرفه باشد نعت او ضرور است. و بدانکه بدل
 و مبدل منه هر دو اسم ظاهر باشند، چنانکه گزشت، و هر دو مضرر باشد، نحو: الزيدون لقيتهم إياهم،
 و مختلفین باشند نحو: أخوك ضربته زيدا وأخوك زيدا ضربته، و ترکیب اول ضعیف است؛ =

با متبوعش بعد حرف عطف چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ وَعَمْرُو، وحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم اِنْ شاءَ الله تعالی، و او را عطف نسق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، و او تابع است غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چوں:

أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ

و قتیکه بعلم مشهور تر باشد، وَ جَاءَنِي زَيْدٌ أَبُو عَمْرٍ وَ قتیکه بکنیت مشهور تر باشد. یعنی عمر

= چه ضمیر اعرفت از مظهر، پس شاید که مقصود بالنسبه از غیر مقصود فرو باشد، و این حکم مخصوص ببدل اکل است، لیکن در بدل بعض و اشتغال و غلط جائز باشد؛ زیرا که معنی مختلف دارند. حرف عطف: قید واقعی است احترازی نیست. **نسق**: بالتحریک سخن را ترتیب دادن است، وجه تشبیه آنکه در اینجا معطوف بعد معطوف علیه در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچه جاءنی زید فعمر و ثم بکر، یعنی اول زید آمد، پس ازان عمرو پس ازان بکر. **أقسم بالله**: این مصرع از قول اعرابی است که نزد حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برائے طلب ناقة آمده بود ازان که ناقة اش زخمی و پشت ریش بود، پس او را قسم یاد کرد بران که ناه تو چنین نیست که تو می گویی، پس رفت سائل و می گفت:

أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ

مَا مَسَهَا مِنْ نَقَبٍ وَلَا دَبَرٍ

اغفر له اللهم إِنْ كَانَ فَجَرٌ

ای قسم یاد کرد بنام خدا ابو حفص عمر رضی الله عنه که مس نکرده است ناقة ترا سودگی سم و نه ریش پشت، ببخش خدا او را اگر چه بد کرد بیاد کردن قسم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصرع آخر را آنحضرت صلی الله علیه و آله شنید بیاوردش و ناقة اش داد و معذرت نمود.

فصل

در بیان منصرف و غیر منصرف، منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد، و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد، و اسباب منع صرف نه است: عدل و وصف و تانیث و معرفه
یعنی علمیت

مشهور تر: مدار بر شهرت از ان نهاده شد که چون مقصود از عطف البیان ایضاح متبوع و یست، پس اشهر اَلِیق بایضاح باشد. **عدل:** بدانکه عدل درین موضوع مصدر مجهول است یعنی معدولیت اسم، و معدولیت آنست که اسمی بیرون رود از صیغه اصلی خود و در آید بصیغه دیگر تحقیقا یا تقدیرا. **وصف:** و آن بودن اسمی دال بر ذاتی باعتبار صفتی از صفات یعنی حاله از حالات وے، و شرط وصف در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چوں: أحمر و أصفر، و خواه زائل و فتنکه این اوصاف را اعلام کنند. (شرح)

تانیث: شرط تاثیر تانیث در منع صرف علمیت است؛ چه باوجود علمیت تانیث لازمی باشد، پس از جهت لزوم برائے سببیت منع صرف می شاید، و این علمیت شرط وجوبست مر تانیث لفظی را، و شرط جواز است معنوی را، و شرط وجوب تاثیر وے در منع صرف یکی از امور سه گانه است: زیادت حروف کلمه. بر سه چوں: زینب، و تحرک اوسط چوں: سقر، و عجمه چوں: ماه و جور علمین.

معرفه: مراد از معرفه در اینجا وصف تعریف است نه ذات معرفه، و شرط آنست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مضمرات و اسماء اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معربست، پس این تعریفات از ما لایصرف متصور نه گردد، و تعریف بلام و اضافت غیر منصرف را منصرف می گردانند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکه خوانی دانست، پس چگونه سبب منع صرف شود؟ و حینئذ باقی نماند الا تعریف علمی. (شرح)

و عجمہ و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزید تان، چنانچہ در
 عُمَرُ عدلست و علم، و در ثُلُثٌ و مَثَلٌ صفت است و عدل، و در طَلْحَةُ
 تانیث ست و علم، و در زَيْنَبُ تانیث معنوی است و علم، و در حُبْلَى تانیث
 ست بالف مقصورہ، و در حَمْرَاءُ تانیث است بالف ممدودہ و این مؤنث
 بجائے دو سبب ست، و در اِبْرَاهِيْمُ عجمہ است و علم، و در مَسَاجِدُ
 و مَصَائِيْحُ جمع منتہی الجمع بجائے دو سبب ست، و در بَعْلَبَكَّ ترکیب
 ست و علم، و در اَحْمَدُ وزن فعل ست و علم، و در سَكْرَانُ الف و نون
 زائد تان ست و وصف، و در عُثْمَانُ الف و نون زائد تان است و علم،
 و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود.

فصل

در حروف غیر عالمہ، و آن شانزده قسم ست: اول: حروف تنبیہ، و آن سه

عجمہ: شرط تاثیرش آنکہ یاد در عجم علم باشد یا بے تصرف منقول بعرب گردد، و با این یا متحرک
 الاوسط باشد چون: شتر، یا زائد از سه حرف چون: ابراهیم. جمع: و شرط آن صیغہ منتہی الجمع
 است بغیر تا، پس فrazنہ منصرف خواهد بود. ترکیب: و آن این است کہ دو کلمہ یا بیشتر رایکے کردہ
 باشند بے آنکہ جزء از اجزائے وے حرف باشد چون: النجم و بصری، و بے آنکہ ترکیب صوتی
 و اضافی و اسنادی باشد چون: سیویہ و عبد اللہ و تأبط شر او شرطش علمیت ست. (شرح
 این مؤنث: ای بالف ممدودہ و مقصورہ. تنبیہ: [در لغت بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے.] =

است: **أَلَا** و **أَمَّا** و **هَآءُ**، دوم: حروف ایجاب، و **أَنْ** شش ست: **نَعَمْ** و **بَلَى** و **أَجَلٌ** و **إِي** و **جِيْر** و **إِنَّ**. سوم: حروف تفسیر، و **أَنْ** دو است: **أَيُّ** و **أَنَّ**، ^{بهمزه مکوره} کقولہ تعالیٰ: ﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴). چهارم: حروف مصدریه، و **أَنْ** سه است: **مَا** و **أَنْ** و **أَنَّ**، **مَا** **أَنْ** در فعل روند؛ تا فعل بمعنی مصدر باشد پنجم: حروف تخفضیض، و **أَنْ** چهارست: **أَلَا**

= و اینها بر جمله در آیند برائے رفع غفلت از مخاطب چون: **أَلَا** زید قائم، و **أَمَّا** زید قائم، و **هَآءُ** زید قائم. (ش)

بَلَى: نعم ایجاب و اثبات می کند امر سابق را نفی باشد یا اثبات، چنانچه گوئی: در جواب ما قام زید یا قام عمرو: نعم! **أَيُّ** ما قام زید و قام عمرو، و **بَلَى** برائے اثبات منفی ست چون: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾ (الأعراف: ۱۷۲) **أَيُّ** بلی أنت ربنا و **إِي** "مثل نعم، لیکن بعد استفهام آید و قسم لازم اوست چنانکه در جواب اقام زید گوئی: **إِي** والله، و **أَجَلٌ** و **جِيْر** هم مثل نعم بدون لزوم قسم، همچنین **"إِنَّ"** لیکن استعلاش کم است، و برائے تقریر دعا هم آید. (شرح)

جِيْر: بفتح جیم و سکون یا و کسرۀ را. **أَيُّ**: چون: جاءني زید أي عبد الله. **أَنَّ**: کلمه **أَنْ** مختص ست بآن چیزیکه در معنی قول باشد. نادیناه: **أَيُّ** نادینا بلفظ هو قولنا: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴).

در فعل: و **إِنَّ** مشدده در جمله اسمیه رود. بمعنی مصدر: چون: ﴿صَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ﴾ (التوبة: ۱۱۸) **أَيُّ** بر جبهها، و أعجبنی **أَنْ** ضربت **أَيُّ** ضربك، و بلغني أنك قائم **أَيُّ** قیامك.

حروف تخفضیض: [در لغت برا نگینختن بر او و ورغلا نیدن.] بدانکه این حروف را حروف تخفضیض و تندیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تندیم باشند چون: هلا قمت چرا بر نخاستی، و اگر در مستقبل روند برائے تخفضیض بمعنی ورغلا نیدن و ترغیب باشند چون: هلا تقوم چرا بر نخیزی، =

وَهَلَّا وَلَوْلَا وَلَوْ مَا. ششم: حروف توقع، وَاَنْ قَدْ است. برائے تحقیق
در ماضی و برائے تقریب ماضی بحال، و در مضارع برائے تقلیل.
هفتم: حروف استفهام، وَاَنْ سه است: مَا و هَمْزَه و هَلْ. هشتم: حروف
رودع، وَاَنْ کَلَّا ست بمعنی باز گردانیدن، و بمعنی حَقًّا نیز آمده است
چون: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (التکاثیر: ۳)، نهم: تنوین، وَاَنْ پنج است:
تَمَكَّنْ چون: زَيْدٌ، و تَنْکِیر چون: صَهْ اَيُّ اُسْكُتْ سُكُوْتًا مَا فِي وَقْتِ مَا،
اَمَّا صَهْ بغير تنوین فمعناه: اُسْكُتْ السُّكُوْتُ الْاَنَ، و عوض چون:
يَوْمَئِذٍ، و مقابله چون: مُسْلِمَاتٍ، و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر:

= و این حروف در اول افعال روند تا دلالت کنند از اول امر بر اینکه این کلام ازین مذکور است.
برائے **تقلیل**: و گاهی برائے تحقیق آید چون: قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ. **حروف استفهام**: بمعنی طلب فهم چون:
مَا اسْمُکَ؟ یعنی چیست نام تو؟ و اَزَیْدُ قَائِمٌ؟ و هَلْ زَیْدٌ قَائِمٌ؟ و ایشان را صدر کلام واجب است
چنانکه دیدی: زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام. (شرح) **حروف رودع**: یعنی زجر و تبری از
مضمون ما قبل. **بمعنی باز گردانیدن**: در جواب کسیکه گوید: فُلَانٌ یَغْضُکَ مثلاً.

حقاً: و درین کلا اختلاف است که حرف ست چون: کَلَّا رودعی، پس مبنی الاصل باشد، یا اسم
ست که بجهت مشابهت لفظی با وے مبنی شده. (ش) **یومئذ**: اصله: یَوْمَ اِذَا كَانَ کَذَا یَوْمَ
مُضَافِست بر اِذَا، و او مضاف ست بجمله که بعد از و ست، چون اَنْ جملہ را انداختند برائے تخفیف
تنوین عوض مضاف الیه با و دادند تا کلمه ناقص نماند، و ازین قبیل ست و کَلَّا آتِیْنَا اَیْ کَلْهِم.

أَقْلَى اللّوْمِ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنَ وَقُولِي إِنَّ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنُ

و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف رود، اما چهار اولین خاص است با اسم.
دہم: نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چوں: إِضْرِبَنَّ وَإِضْرِبَنَّ.
یازدہم: حروف زیادت،

أَقْلَى اللّوْمِ: این شعر جریر این عطیہ تمیمی ست از قصیدہ بایہ در بحر وافر، وزنش

مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعلتن فعولن

إقلاّل کم کردن عاذل بفتح لام منادی مرخم عاذلة است بمعنی ملامت کننده، وقوله: العتابن معطوف ست بر اللوم، وقوله: أصابن مقوله قولیست، وقوله: إن أصبت شرطت جوابش لا تعذلي محذوف، یعنی کم کن ملامت و عتاب را اے عاذل، و بگو تحقیق بصواب رسید و اگر بصواب رسم ملامت ممکن، هکذا قال العینی فی "شرح الشواهد"، و نزد فقیر بہتر آنست کہ إن أصبت شرط باشد، وقولي لقد أصابن دال بر جزا باشد معطوف بر أقلي اللوم، معنی آنکہ اگر بصواب رسم بگور سیدای انصاف کن.

فعل مضارع: و ہر چہ ازان مشتق ست بشرط معنی طلب چوں: امر و نہی و استفہام و تمنی و عرض نیز مستعمل شود چوں: هل یضربن، ولیتنی أضربنک، ألا تنزلن بنا، و در جواب قسم لازم ست نحو: واللہ لأفعلن کذا. **خفیفہ:** و آن نزد بصریان اصل است و ثقیلہ فرع آن، و ہمین مختارست؛ زیرا کہ خفیفہ یک نون ست و ثقیلہ دو واحد را اشئین فرع ست، و نیز اصل در بنائے حروف سکون ست و آن در خفیفہ باشد، و بعضے کوفیہ ثقیلہ را اصل دانند چرا کہ فرع خفیف می باشد از اصل، و تفصیل در مطولات ست.

حروف زیادت: یعنی در بعض مواضع زیادہ می شوند نہ در جمیع، و معنی زیادت آنکہ اصل معنی بدون آن مختل نشود، نہ این کہ بے فائدہ محض ست؛ چہ آنہا را فوائد بسیار ست چوں: تنزیین =

وآن هشت حرف ست: **إِنْ وَأَنْ وَمَا وَلَا وَمَنْ وَكَاف وَبَا وَلام**،
 چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد. دوازدهم: حروف شرط، وآن دو
 است: **أَمَّا وَلَوْ، أَمَّا بَرَأَ** تفسیر وفادر جوابش لازم باشد، کفوله تعالی:
**﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ، وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا
 فِي الْجَنَّةِ﴾** (هود: ۱۰۵-۱۰۸)، ولو برائے انتقائے ثانی بسبب انتقائے
 اول چوں: **﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾** (الأنبياء: ۲۲).

= لفظ واستقامت وزن وجمع و غیر آن. **إِنْ**: **إِنْ** مخففه مکسوره زیاده کنند بعد مانافیه برائے تاکید
 نفی نحو: ما **إِنْ** رأیت زیدا، وگاہے بام مصدریه زائد گردد نحو: انتظر ما **إِنْ** جلس القاضي
 أي مدة جلوسه، وقلیل ست زیادتی وے بالما نحو: لما **إِنْ** قام زيد قمت، وآن مفتوحه زائده
 باشد بالما نحو: **﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ﴾** (یوسف: ۹۶)، ودر میان لو و قسم آید نحو: والله أن لو
 قام زيد قمت، وگاہ باشد که زائد گردد باکاف نحو: كأن ظبية أي كظبية.

ما: وآن زیاده می شود با إذا نحو: إذا ما تخرج أخرج وبامتی واین وای **وإن** نحو: **﴿فَإِمَّا تَرِينَ
 مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾** (مریم: ۲۶)، وبا من وبعن جارہ، وگاہے با مضاف زیاده شود نحو: **﴿أَيُّمَا
 الْأَجَلَيْنِ﴾** (القصص: ۲۸). لا: وآن زیاده باشد با و او عاطفه لفظا چوں: ما جاءني زيد ولا عمرو،
 ویا معنی نحو: **﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾** (الفاتحة: ۷)، وبا أن مصدریه نحو:
﴿مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ﴾ (الأعراف: ۱۲) أي أن تسجد، وگاہے قبل قسم زائد آید نحو: **﴿لَا أَقْسِمُ
 بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾** (القيامة: ۱). فمنهم: بعضی ازیشان شقی ست و بعضی سعید، لیکن آنانکه شقی هستند
 پس داخل خواهند شد در آتش، و لیکن آنانکه سعید هستند پس داخل خواهند شد در جنت.

لو کان فیہما: اگر می بودند در آسمان وزمین معبودان بدون خدا هر آینه تباہ می شدند آسمان وزمین.

سینزدہم: لَوْلَا، واو موضوعست برائے انتقائے ثانی بسبب وجود اول،
 چوں: لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ. چہار دہم: لام مفتوحہ برائے تاکید،
 چوں: لَزَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عُمَرُو. پانزدہم: مَا بِمَعْنَى مَا دَامَ چوں: أَقْوَمُ مَا
 جَلَسَ الْأَمِيرُ. شانزدہم: حروف عطف، وَاَنْ دہ است: واو وفا و ثُمَّ
 وَحَتَّى وَإِمَّا وَأَوْ وَأَمْ وَلَا وَبَلْ وَلَكِنْ.

لولا علی: قول حضرت عمر ؓ و قتیکہ آمد نزد آنحضرت ﷺ نے باردار کہ زنا کردہ
 بود، پس حکم کرد خلیفہ ثانی برائے رجم او، پس فرمود حضرت علی کرم اللہ وجہہ کہ رجم زن
 باردار بعد وضع حمل باید پس بزبان براند حضرت عمر ؓ این قول کہ لولا علی لہلک
 عمر اگر نمے بود علی ؓ ہر آئینہ ہلاک می شد عمر ؓ، و بعضے روایات دیگر ہم درین
 باب آمدہ است.

واو: برائے جمع میان معطوف و معطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فا: برائے جمع بلحاظ ترتیب
 بدون مہلت. ثم: برائے ترتیب و مہلت.

طبع شدہ رنگین مجلد

تفسیر عثمانی (۲ جلد)	حصن حصین
خطبات الاحکام لمجمعات العام	تعلیم الاسلام (مکمل)
الحزب الاعظم (مینی کی ترتیب پر)	خصائل نبوی شرح شامل ترمذی
الحزب الاعظم (بغی کی ترتیب پر)	بہشتی زیور (تین حصے)
لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	بہشتی زیور (مکمل)
فضائل حج	معلم الحجاج

رنگین کارڈ کور

حیات المسلمین	آداب معاشرت
تعلیم الدین	زاد السعید
جزاء الاعمال	روضۃ الادب
الحجامة (پچھنا لگانا) (جدید ایڈیشن)	فضائل حج
الحزب الاعظم (مینی کی ترتیب پر) (بغی)	معین الفلسفہ
الحزب الاعظم (بغی کی ترتیب پر) (بغی)	خیر الاصول فی حدیث الرسول
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	معین الاصول
عربی زبان کا آسان قاعدہ	تیسیر المنطق
فارسی زبان کا آسان قاعدہ	فوائد مکبہ
تاریخ اسلام	بہشتی گوہر
علم الصرف (اولین، آخرین)	علم الخو
عربی صفوۃ المصادر	جمال القرآن
جوامع الکلم مع چہل اوعید مسنونہ	تسہیل المبتدی
عربی کا معلم (اول، دوم، سوم، چہارم)	تعلیم العقائد
نام حق	سیر الصحابیات
کریما	پند نامہ
آسان اصول فقہ	صرف میر
تیسیر الابواب	نحو میر
فصول اکبری	میزان و منشعب
نماز مدلل	پنج سورۃ
علم پارہ	سورۃ لیس
علم پارہ درسی	آسان نماز
نورانی قاعدہ (چھوٹا/ بڑا)	منزل
تیسیر المبتدی	

کارڈ کور/مجلد

اکرام مسلم	مختار احادیث
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	فضائل اعمال

المطبوعۃ ملوۃ مجلدہ

الصحيح لمسلم (۷ مجلدات)	الموطأ للإمام محمد (مجلدين)
الهداية (۸ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك (۳ مجلدات)
التيبان في علوم القرآن	مشكاة المصابيح (۴ مجلدات)
شرح العقائد	تفسير البضاوي
تفسير الجلالين (۳ مجلدات)	تيسير مصطلح الحديث
مختصر المعاني (مجلدين)	المسند للإمام الأعظم
الهدية السعيدية	الحسامي
القطبي	نور الأنوار (مجلدين)
أصول الشاشي	كنز الدقائق (۳ مجلدات)
شرح التهذيب	نفحة العرب
تعريب علم الصيغہ	مختصر القدوري
البلاغة الواضحة	نور الإيضاح
ديوان المتنبي	ديوان الحماسة
المقامات الحريرية	النحو الواضح (ابتدائيہ، ثانويہ)
آثار السنن	

ملوۃ کرتون مقوي

شرح عقود رسم المفتي	السراجي
متن العقيدة الطحاوية	الفوز الكبير
المرفقة	تلخيص المفتاح
زاد الطالبين	دروس البلاغة
عوامل النحو	الكافية
هداية النحو	تعليم المتعلم
إيساغوجي	مبادئ الأصول
شرح مائة عامل	مبادئ الفلسفة
متن الكافي مع مختصر الشافعي	هداية الحكمت
هداية النحو (مع الخلاصة والتمارين)	شرح نخبة الفكر
المعلقات السبع	

مستطبع قريبا بعون الله تعالى

ملوۃ مجلدہ / کرتون مقوي

الصحيح للبخاري	الجامع للترمذی
شرح الجامي	مکمل قرآن مجید حافظی ۱۵ سطری
بیان القرآن (مکمل)	

Books in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)	Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)	Al-Hizbul Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizbul Azam (Small) C Cover)	

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding)	Fazail-e-Aamal (German)
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)	

To be published Shortly Insha Allah

Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)